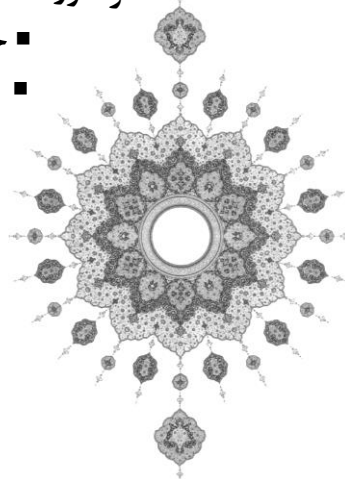


افلاکیان سرخ کوه
زندگینامه ، وصایا و خاطرات شهیدای
روستای گاوکش علیا، از توابع شهرستان نورآباد دلفان

گردآورندگان :

■ حجت الاسلام و المسلمین تیموری

■ طالب قاسمیان



شناسنامه کتاب

Ω

تقدیم به:

✓ ساحت مقدس آقا امام زمان 4 و حضرت زهرا (س)

✓ امام شهیدان، خمینی کبیر و شهید زندهی نهضت خمینی؛ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

✓ ارواح مطهر همه شهیدان راه فضیلت

حقیقت شهادت، حقیقت عظیمی است. اگر این حقیقت به وسیله کسانی که امروز در قبال آنان مسؤولیت دارند زنده بماند، حفظ گردد و تقدیس و بزرگ نگاه داشته شود. همیشه تاریخ آینده ما، از این ایثار بزرگی که این‌ها کرده‌اند، بهره خواهند برد، همچنان که تاریخ بشریت از خون به ناحق ریخته سرور شهیدان تاریخ، حضرت ابی عبدالله الحسین 7 بهره می‌برد، چون کسانی که وارث آن خون بودند، مدبرانه‌ترین و شیواترین روش‌ها را برای زنده نگه داشتن این خون به کار بردند.

مقام معظم رهبری

فهرست عناوین

- مقدمه 9
- روحانی شهید حاج علیرضا قاسم‌پور 29
 وصیت‌نامه شهید «حاج علیرضا
 قاسم‌پور» 39
- خاطراتی از شهید 45
 اذان 45
 ترور شاه 45
 رهبران دینی 46
 وجوهات شرعی 46
 رحلت مجاهد 47
 سروش آسمانی 48
- شهید نجف جابری 51
 زندگینامه شهید نجف جابری 51
 وصیت‌نامه شهید نجف جابری 56
 روزه‌ای درگرما 57
 ادب در شنیدن 57
 ایجاد حرکت 58
 تشویق به فراگیری احکام اسلام 58
 شرکت در تظاهرات 17 شهریور 1357 61
 شعار علیه شاه ملعون 62
- شهید مراد ابدالی 67

- 72 وصیتنامه شهید مراد ابدالی
 76 مقابله با ظلم
 80 آتش زدن کتابخانه
 81 حمایت از انقلاب اسلامی
 83 خدمت به شهید

87..... شهید عزیز قاسمیان (قاسمپور)

- وصیتنامه سردار شهید عزیز قاسم پور
 92
 96 خاطراتی از شهید عزیز قاسمپور
 96 اذان صبح
 98 خودسازی و پاکی
 99 شوق معنوی
 99 اجابت آرزو
 102 ذکر شهادتین
 104 علاقه به قرآن
 105 توجه به نسل جوان
 107 امداد الهی
 109 محبت به برادر
 110 یک تقاضا
 111 چراغ شهادت
 113 توجه به ورزش
 113 عکس یادگاری
 114 سنگری در دید
 116 نگاه و توجه برادر



- 123 اسوه‌ی خواهر
- 125 نماز در حال مجروحیت
- 125 نماز جماعتِ دو نفری
- 126 دستِ سوخته
- 131 قضیه‌ی یک عکس
- 133 صله‌ی رحم در جبهه
- 135 نجات مجروح
- 137 روحیه دادن
- 139 خاطره‌ایی از حاج عمران
- 144 شهادت یا اسارت
- 144 تلاش‌هایی در یک عملیات
- 148 نجات یک دوست
- 150 باز سازی سنگر
- 156 **شهید مصطفی قاسم‌پور** وصیت‌نامه سردار شهید مصطفی قاسم پور
- 163 احساس وظیفه
- 166 شرکت در تظاهرات
- 168 نشستن با بزرگترها
- 169 خاطره‌ایی از زبان مصطفی
- 170 بهای مسئولیت
- 172 توصیه به رفقا
- 173 خسته نیستم
- 173 نماز جماعت
- 177



- 180.....**شهید مصطفی کرمی**
- 183 تحمل سختی‌ها در عملیات
- 187 خبر از شهادت
- 188 گذشت و فداکاری
- 190 ایثار و از خودگذشتگی
- 193.....**طلبه شهید سعید شهبازی**
 قسمتی از وصیتنامه شهید سعید
 شهبازی
- 195 شهبازی
- 197 حرف از شهادت
- 198 خواب شهید
- 199 الهام تولد و شهادت
- 201 خوابی در اسارت
- 208.....**شهید علی قاسم‌پور**
- 213 اهمیت به نماز
- 214 تعهد و تخصص
- 216 شجاعت و درایت
- 218 انجام وظیفه
- 219 چهره‌ی نورانی
- 221 لایق شهادت



مقدمه

«شهادت تزریق خون به پیکر اجتماع

است» استاد شهید مطهری

افرادی که در بستر هدایت و بندگی خداوند متعال رشد کرده اند می‌دانند زندگی عده‌ای چیزی جز «خور و خواب و خشم و شهوت»¹ نیست این همان حیات حیوانی و منفور است. از سوی دیگر اولیاء الهی، با نگرش و نظری خاص به عالم امکان درک فراتری از زیست دنیوی و لذات زودگذر آن را به همگان معرفی نموده‌اند، حیاتی که فارغ از دنائت‌ها، رذالت‌ها و حقارت‌ها و منشأ تبلور تام انسانیت است و این چیزی

1. خور و خواب خشم و شهوت سعدی

جز حیات طیبه نیست. برای رسیدن به این حیات و شناخت ابعاد نورانی آن آزاد مردانی یافت می‌شوند که جان عاریت¹ خود را فدای ماندگاری حیات طیبه می‌نمایند تا از گذرگاه جان به خون نشسته آن‌ها کام تشنه شیفتگان شهد بندگی سیراب شود. به راستی «در طول تاریخ، آنچه که ضامن بقاء و رشد فرهنگ اسلامی شده، از دو عنصر ایثار و شهادت تشکیل گشته که بدون این دو عنصر، ادامه حیات معنوی میسر نیست.»² لذا قداست و شرافت شهادت از آن‌رو در بُعد ارزشی حیات دنیوی و اُخروی بشر حائز اهمیت و مقدس است. منزلت این عطیه الهی به رهجویان طریق وصال حضرت حق جل و علاء تا بدان‌جا است که خاتم رسولان⁶ آن را

2. اشاره به بیت حافظ لسان‌الغیب: این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست / روزی رخس

بینم و تسلیم وی کنم

1. شهادت‌نامه ص 2، وحید صدری.



بالاترین نیکی،¹ شریفترین² و گرامی ترین مرگ ها³ بیان فرموده و دستان به آسمان بلند نفس رسول⁶ و آدم اولیاء امیر مؤمنان علی⁷ از سدیدای و جود می فرماید: «فوالله إننی لشهاده لمُحِب»⁴ این آرزو در مکتب پویای تشیع آرزوی همیشگی اولیاء دین و رادمردان عرصه عرفان حقیقی بوده در این راستا کلمات گهر بار ائمه اطهار⁷ که در حقیقت میراث مکتوب و مانای اندیشه شیعی است بیانگر توجه، آرزو و خواست اولیاء دین به مقوله مرگ سرخ و شهادت در راه خداست. «طلب شهادت»،⁵ «شوق شهادت»⁶، «حُب

4. اشاره به حدیث: فوق کل ذی بر حتی یقتل الرجل فی سبیل الله فاذا قتل فی سبیل الله فلیس فوقه بر -

اصول کافی، ج 2، ص 348.

5. اشرف الموت قتل الشهاده، نهج الفصاحه، ص 668.

6. قال رسول الله: اکرم الموت القتل، نهج الفصاحه، ص 668.

7. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 99.

8. پیامبر 6 فرمود: «مَنْ طَلَبَ الشَّهَادَاتِ صَادِقاً أُعْطِيَهَا، وَلَوْ لَمْ تُصِبهُ» میزان الحکمه، ج 2، ص

1516، عرفان سرخ، ص 11.

9. امام صادق 7 فرمود: «والله ما مِنَّا الا مقتولٌ شهيدٌ» میزان الحکمه، ج 2، ص 1518.

شهادت»¹، «انس به شهادت»²، «حرص ورزیدن بر شهادت»³ از جمله نکات مطرح شده در بیانات نورانی حضرات معصومین⁷ است. که هر کدام به نوبه خود بابتی از ابواب عرفان سرخ را تشکیل می‌دهند. احادیث وارده، شهادت را منشأ شکوفایی ملکات فاضله و سجایای برجسته انسانی و آزادگی آدمی قلمداد می‌کنند. از اینرو امام راحل عظیم‌الشان انقلاب اسلامی که منادی احیاگری انسان وارسته و متخلق است با استمداد از بیانات نورانی امامان معصوم⁷ می‌فرماید: «خون شهیدان تا ابد درس مقاومت به جهانیان داده است و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کورشدنی نیست و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتداء خواهند نمود...» این

10. «إِنَّ أَحَبَّ مَا أَنَا لَاقٍ إِلَى الْمَوْتِ»؛ نهج البلاغه خطبه 180

11. «وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِيطَالِبٍ أَنَسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِئَدَى أُمِّهِ» نهج البلاغه، خطبه 5.

12. «إِحْرَاصٌ عَلَى الْمَوْتِ تُوَهَّبُ لَكَ الْحَيَاةَ» نثر الدر، ج 1، ص 14.

تأکید بنیانگذار انقلاب تداعی‌کننده آیه شریفه «وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ...»¹ به راستی شهدا پروانه‌های عاشقی هستند که به عشق حضرت دوست پا در میادین نبرد نهادند و خداوند نیز آنان را آن‌گونه که در خور هیچ موجود دیگری نیست به شهادتشان پاسخ ربانی داده است. «احرقه الله بنوره فصار جوهرأ لا قیمة له»² و جمله شریفه «أنا دیتُه»³ اندکی از مقام معنوی شهداست ترسیم درست واژه‌ها و آموزه‌های به یادگار مانده مردان افلاکی دوران دفاع مقدس که تبلور اندیشه‌ی عارفانه‌ی شهادت با پیگیری نمادها و نمودهای گفتاری و رفتاری ایثارگران حماسه‌آفرین سعه‌ای

13. سوره حج، آیه 32.

14. خدا آنان را به نور عشق و محب آتش می‌زند در این صورت نمی‌توان ارزش و قیمتی برای کار آن‌ها شمارش نمود.

15. خدا دیه خون شهید است و خود او جبران خون به ناحق ریخته شهید را می‌نماید.

خاص را می‌طلبید در غیر این صورت نمی‌توان گفت ایثارگر یا مردان لحظات بحرانی را تربیت نموده ایم. به عبارت دیگر «باید شهیدگونه زیست تا چگونه شهید شدن را آموخت»¹ در راستای رسیدن به این هدف مقدس باید تمام توان مسئولان امر و متصدیان فرهنگی بر بررسی علمی و اصولی ترویج و تبلیغ فرهنگ ایثار و شهادت متمرکز شود و برای این منظور راهی جز آشنا نمودن نسلها با زوایای پیدای خاکی‌پوشان به خون آغشته نداریم. کارل فیلدسوف آلمانی می‌گوید: «تاریخ برای ما خاطره‌ای است که نه تنها آن را به یاد داریم و می‌شناسیم، بلکه سرچشمه زندگی ماست. پایه‌ای است که بر آن قرار داریم و اگر بخواهیم در خلأ محو نشویم بلکه از انسان بودن بهره‌ور گردیم، ناچاریم پیوند خود



16. جمله‌ای از نگارنده در کتاب تکه‌ها.

را با آن نگاه داریم.»¹ از طرفی خمودگی و توجه نکردن به برنامه‌ریزی محکم و استوار از توطئه‌های دیر باز ایادی استکبار برای به انزوا کشیدن خط فکری جامعه ایثارگر است.

سائلی را گفت آن چند از مردان حق گفت خوش آید تا بگوید ذکر گر نیم ز ایشان خوشدلم کاین قصه

اهمیت این موضوع و تبیین همه‌جانبه آن بر ارباب تحقیق و بصیرت پوشیده نیست تا بدان‌جا که رهبر فرزانه انقلاب می‌فرماید: «امروز زنده نگه داشتن یاد و خاطره شهدا کمتر از شهادت نیست» این نکته گوهر بار رهبر فرزانه انقلاب دلالت به هویت انسانی انسان دارد زیرا «نابودی حیات مادی افراد ملازم با نابودی حیات معنوی

آنان نیست»¹. حال شیوه‌ها و پیشنهاده‌ها به صورت‌های هنری، تجسمی، نوشتاری، آموزشی، صوتی و تصویری می‌تواند از گام‌های مؤثر در احیاء این راه‌خونین‌رستگاری باشد. اما نباید تعدد و تنوع آثار و برخوردهای غیرعلمی ما را از اصول مطرح شده در چگونگی این دفاع نابرابر در مقابل امپریالیسم و غول استبداد غافل کند. صرف بسنده کردن به یاد و خاطرات شهدا خلأهای امروزی را نمی‌تواند پر نماید و پاسخگوی نیازها و سؤالات مطرح شده باشد. از باب نمونه گفته صدام در هنگام مصاحبه با یک شبکه ایتالیایی حائز اهمیت است او در مصاحبه‌اش می‌گوید: «جنگ عراق با ایران تنها یک نبرد منطقه‌ای نیست، بلکه امروز عراق به نمایندگی از سوی تمام جهان متمدن

18. سخنی با اهل دل، ج 1، ص 60. اعیانهم مفقوده و امثالهم فی القلوب موجوده... نهج البلاغه حکمت 147.

با نظام ایران می‌جنگد و کشورهای غربی در این زمینه باید از ما سپاسگذار باشند»¹ و محقق آمریکایی آرتیمرمن در کتاب خود می‌نویسد: «ماشین مرگ آفرین صدام حسین تنها و تنها به یاری شرکت‌های غربی ساخته شد. یک آمار سرانگشتی نشان می‌دهد که 445 شرکت غربی در ساختن این ماشین مرگ شرکت داشته‌اند.»²

مبانی تئوریک ایثار و شهادت از منظر متفکران انقلابی باید به صورت منسجم طراحی گردد. تا تمام جوانب حماسه ماندگار ملت ایران که امروزه سرچشمه فعال حرکت‌های جهادی دیگر ملت‌ها شده است. نقش مؤثرتری در نهضت‌های جهانی ایفاء نماید بنابراین باید بهتر از گذشته دفاع مقدس و سیره شهدا مورد مطالعه قرار گیرد.

19. روزنامه رسالت، 65/7/1.

20. سوداگری مرگ، ص 753.

هر چند معترفیم تا رسیدن به اهداف عالیه و کمالیافته راهی طولانی پیشرو داریم. صفحات تاریخ هشت ساله دفاع مقدس، با آوازی رسا و منطقی نیرومند مسیر سر بلندی و عظمت مردم ایران اسلامی را به خوبی نشان می‌دهد. مردمی که با دادن بهترین پاره‌های تن خویش تفکر الحاد و استبدادی را در سیطره‌ی جهانی در هم شکستند و جوامع مورد ظلم و ستم را درس آزادی و آزادی‌آموزی آموختند. به راستی سرگذشت خون‌بار عرش‌نشینان فرشنشین تداعی‌کننده آیه شریفه: «ان فی ذلک لذکر لمن کان له قلب او القى السمع و هو شهید» می‌باشد. و در این میان به فرموده معمار کبیر انقلاب «حماسه‌سازان جاوید روحانیت که رساله علمیه و عملیه خود را به دم شهادت و مرکب خون نوشته‌اند و بر منبر هدایت و وعظ و خطابه ناس از شمع حیاتشان



گوهر شب چراغ ساخته اند» جای بسی تأمل دارد و می‌توان گفت یکی از مهم‌ترین درون‌مایه‌های اصلی حرکت پویای شیعه در طول تاریخ توجه عالمان به مرتبه عمل می‌باشد به گفته سعدی شیرین سخن:

سعیدیا گرچه سخندان و مصالح گویی
 به عمل کار بر آید به سخندانی نیست
 روحانیونی که بر فراز منابر مُدرس
 ایثار و شهادت بودند در لحظه‌های
 حساس داعی و پیشوای خلق با عمایه‌های
 خونین در وادی ایثار و شهادت
 شده‌اند. به راستی آنان به حدیث شریف
 «کونوا دعاة الناس بغير السنکم...»
 جامه عمل پوشیدند و جان خود را به
 فرموده معصوم در ورطه عمل خالصانه
 به دیگران نشان دادند. بر خلاف آنان
 که در زی عالمانه ندای ملکوتی پیر
 جماران را نشنیدند و سجاده‌نشین
 لحظات خوش زندگی مادی دنیا شدند و



فریاد کمکخواهی هم‌نوعان را بیهوده
انگاشتند:

جاهل بروز فتنه ره خانه گم کند
عالم چراغ جامعه و چشم عالم است
به هر حال پاک باختگان طریق
انسانیت در هر برهه‌ای از تاریخ که
جامعه نیاز به ایثار و دفاع داشته
است. جان برکف وارد میدان شده‌اند از
این‌رو هیچ قلم و بیانی یارای توصیف
جلوه‌های ژرف و جایگاه والای آنان
نیست عالمان شهید با تقدیم شریفترین
و عزیزترین کالای هستی «جان» منتهای
ایثار را که برگرفته از سرچشمه دانش
و دانایی است به دیگران آموختند. تا
شعله‌های فروزان نام و یادشان امروزه
کمتر از شهادت تلقی نگردد. پس
نزدیکترین راه برای نیل انسان‌ها به
پیروزی سعادت‌مندان ترویج و بررسی
حیات طیبه شهدا و ارج نهادن به مقام
والای آنان است. و این بزرگترین



ارمغان و هدیه خون سرخ را ستقامتان
 عصر ما به تمام انسان‌هایی است که در
 صدد طرحی نو و زندگی فارغ از شیطننت
 ستمکاران می‌باشند محسوب می‌شود.

آن فروریخته کز می‌جام شهادت
 یادشان زمزمه تا نگویند که از
 با همین نظر اجمالی پیرامون
 منزلت و رسالت شهدا وظیفه ارباب
 جرائد و اندیشمندان اهل قلم بیشتر
 از پیش روشن می‌شود. تا از شخصیت
 نورانی شهدا درون‌مایه‌های جهش و خیزش
 به سوی کمال و ترقی را تبیین نمایند
 و به دیگران عرضه کنند البته ناگفته
 پیدا است نقطه عطف تبلور منزلت شهید
 و شهادت منوط به درک درست سیره‌ی
 گفتاری و رفتاری حضرات معصومین⁷
 می‌باشد که عالمان شهید در این خصیصه
 نیز گوی سبقت را از همگنان خویش
 ربوده‌اند. و سبب برتری مداد عالم بر
 خون شهید چیزی جز همین درک عالمانه

نیست در این میان آنچه حائز اهمیت است غفلت نکردن از رکن اصلی تفکر و اندیشه‌های نورانی شهدا که برگرفته از آموزه‌های والای مکتب سرخ حسینی⁷ است می‌باشد. به درستی روحانیت تربیت‌یافتگان مکتب سرخ حسینی‌اند که دیدگان خود و مستمعین را بر فراز منابر با زلال اشک شستشو دادند تا در روزگار هجوم جهان کفر به فرمان فرزندان حسین⁷ لبیک گویند آنان خوانندگان مقاتلی بودند که آرامش درون را در سایه مرثیه‌ها تجربه کردند و از محک آزمایش سربلند بیرون آمدند. شوق به شهادت و مرگ در راه خدا را از یاران سیدالشهداء عمیقاً درک نمودند. صاحب مقتل الحسین در صفحه 165 نقل می‌کند شب عاشورا هنگامی امام وارد خیمه خواهرش زینب (س) شد حضرت زینب به امام عرضه داشت: آیا یارانانتان را امتحان



کرده اید؟ من می‌ترسم که در هذگام درگیری این‌ها شما را به دشمن تسلیم کنند! امام 7 فرمودند: «به خدا سوگند این‌ها را امتحان کرده‌ام آن‌ها را مردانی سینه سپرکرده یافتم به گونه‌ای که به مرگ زیر چشمی می‌نگرند و به آن، همچون شیرخواره به سینه مادرش، انس دارند.» آموزه‌های حسینی از کنج حجرات به درون سنگرها و میادین نبرد رخنه کرد تا بدان‌جا که سرا پرده واعظان را شعله محبت شهادت بیشتر از پیش نمود و شوق کربلایی شدن قاموس زندگی هر عالمی را در نوردید و سیر اندیشه او را از دیگران متمایز کرد. واژه‌هایی چون جوانمردی، ایثار، فداکاری، وفاداری، شهادت‌طلبی، استقامت و پایداری را می‌توان در زندگی طلبگی خونین کفنانی جستجو کرد و آموخت که عمامه و ردای



آنان اسلحه همیشگی در راه سعادت و سلامت بشر خاکی بوده است.

ما در ره عشق گرجان طلبید
 دنیا اگر از ما پشت به سالار
 بنابر آنچه که مورخین و
 سیره‌نگاران ضبط کرده‌اند خون‌های
 ریخته شده عالمان مجاهد و مجاهدان
 عالم پیشینه‌ای به درازای 14 قرن
 دارد. زیرا با طلوع طلیعه اسلام ناب
 محمدی⁶ پیکره تنومند این شجره طیبه
 با خون قلم به دستان وارسته آبیاری
 شده و امروزه احیاء شخصیت مجاهدان
 دیروز در راستای تربیت نسل‌ها در گرو
 به تصویر کشیدن درست آن شاهدان
 گلگون‌کفن می‌باشد. البته می‌توان
 شیوه‌های ماندگار احیاء فرهنگ شهادت
 شهدای صدر اسلام را نیز با نگاه
 محققانه به سیره حضرات معصومین⁷ و
 علماء امت مورد توجه قرار داد. تا
 از این طریق عنایت خاص اولیاء دین



به مقوله مرگ در راه خدا و از طرفی
مسئولیت خطیر متولیان امر بهتر درک
شود.

اما کتاب حاضر

در وجه تسمیه « افلاکیان سرخ کوه »
؛ مراد از افلاکیان شهدا و مقصود از
سرخ (سرخه) کوه نام کوهی است سرخ
رنگ در جنوب شرقی روستای گاوکش علیا
از توابع شهرستان نورآباد (دلفان)
استان لرستان فی مابین شهرستان
الشترو روستای مذکور است، که برای
اهل قریه معروف و مشرف بر روستا می
باشد و کتاب حاضر نیز در برگیرنده ی
زندگینامه، وصایا و خاطراتی از
شهدای گرانقدر روستای فوق الذکر است
که در پی ترسیم دقیق و درست سیمای
خونین آلله‌های عاشق و پرستوهای
مهاجر روستای موصوف می‌باشد. لذا
ضروری می‌نماید خوانندگان گرامی قبل
از مطالعه ی کتاب به نکات ذیل عنایت

فرمایند، تا در هنگام مطالعه با هدف کتاب بهتر آشنا شوند.

اول

با مطالعه‌ی اجمالی، به این نکته پی خواهید برد از شهدا در این مجموعه خاطرات اندکی نقل شده است. باید گفت متأسفانه این مجموعه برای اولین بار بعد از گذشت 23 سال از اتمام جنگ تحمیلی تألیف گردیده و بدیهی است بسیاری از هم‌زمان شهدا یا به دیار باقی شتافته‌اند یا بر اثر گذشت زمان، ظرائف و نکات آن دوران مقدس به علل گوناگون به دست فراموشی سپرده شده است. لذا نقل نکردن خاطرات از روی غفلت مؤلف نبوده است بلکه نبود سند و نوشته‌ای پیرامون آن بزرگواران علت اساسی قضیه است. امیدوارم افرادی که از شهدا مطالبی در دست دارند هرچه سریع‌تر آن‌ها را به بنیاد شهید



شهرستان نورآباد تحویل دهند تا ان شاء الله در مجموعه های بعدی در اختیار خوانندگان عزیز قرار گیرند.

دوم

در پایان از خوانندگان گرامی خواستارم که ما را از پیشنهادهای سازنده خود در جهت ارتقاء کمی و کیفی این کتاب و کتابهای بعدی باینصیب نگذارند. امید آنکه با برطرف نمودن نقصها و عیبهای نوشتاری چهره‌ی شهدا را بهتر به جامعه معرفی نمایم.

از تمام دوستانی که حقیر را در جمع آوری این مجموعه یاری نمودند به ویژه برادر تلاشگر و بسیجی طالب قاسمیان، معاونت تحقیقات و پژوهش بنیاد شهید استان لرستان (آقایان اکبر زیودار و مهدی پاپی زاده)، برادر بسیجی رضا قاسم پور و همچنین برادر بسیجی نوربخش قاسمیان فرمانده

پایگاه مقاومت بسیج شهدای گاوکش
 علیاء کمال تقدیر و تشکر را دارم.
 خداوند به همه رهپویان راه سرخ
 شهادت توفیق روزافزون عنایت فرماید.

تیموری- 1390



روحانی شهید حاج علیرضا قاسم‌پور



سرو سرافراز عرصه‌ی ایمان و تبلیغ، دانش‌آموخته‌ی مکتب ثارالله، بسیجی و طلبه‌ی شهید «حاج علیرضا قاسم‌پور» فرزند ارشد مرحوم «شاوردی» در آذر ماه

یکهزار و سیصد و چهار هجری شمسی در روستای گاوکش علیاء از توابع شهرستان نورآباد دلفان، در خانواده‌ای مؤمن و کشاورز دیده به حیات گشود. در اوان کودکی به مکتبخانه رفت و خواندن و نوشتن آموخت. نظر به عشق و علاقه‌ی شدیدی که به احکام دینی و تعالیم مقدس اسلامی داشت، در سال 1325 با راهنمایی مبلغین روحانی وارد حوزه‌ی علمیه‌ی

خرم آباد شد و از محضر اساتیدی چون مرحوم «آیت‌الله کمالوند» کسب فیض نمود و سپس به حوزه‌ی علمیه‌ی قم عزیمت کرده، از محضر علمای اعلام آن دیار نورانی، بهره‌های فراوان برد. سپس بنا بر فرموده‌ی قرآن کریم به قریه‌ی خویش برگشت و با ایمان و اراده‌ای مستحکم به تبلیغ شریعت مطهر اسلام و ارشاد مردم پرداخت و فعالیت‌های مذهبی خویش را هیچ‌گاه ترک نساخت.

از جمله خصوصیات بارز ایشان می‌توان به صداقت، راستی و درستی، طهارت روح و تهذیب نفس، که زبانزد خاص و عام بود اشاره کرد. حس پایداری به مسائل دینی و اخلاقی، تا بدانجا محرز بود که روحانیون، دوستان و آشنایان، جملگی بر مراتب شایستگی و خلوص و تعهد و ایمان وی، صخه می‌گذارند. اکثر شبها به تضرع، راز و نیاز با خدای خویش می‌پرداخت.



احیاگر نمازهای نافله بود. در عزا و شادی مردم شرکت می‌کرد. ولی هرگز از خانواده‌های کم‌بضاعت و ایتام نیازمند (جز برای تسلی خاطرشان) طعامی نمی‌خورد. مردم را از برگزاری مجالس پر زرق و برق، لغو و بیهوده، بر حذر می‌داشت و آنان را به تفکر در آفرینش آسمان و گردش منظم شب و روز و حکمت آیات بی‌شمار خداوند متعال و سیر در آفاق و انفس، دعوت می‌کرد و می‌گفت: «در آسمان، آیات خداوند را مشاهده کنید، در زمین سیر کرده عبرت بگیرید و برای این سفر پرخطر توشه بگیرید، همانا دیگران برای شما کاری انجام نمی‌دهند، همان‌گونه که شما برای والدین و اموات خود، هیچ کاری نکردید.» با رسوم غلط قدیمی و سنتی مانند «سیاه پوشیدن و صورت خراشیدن در سوگواری‌ها، دست دادن به نامحرم و...» به شدت مخالف

میورزید. در ایام نوروز باستانی، تک تک افراد محل را بازدید نموده آنان را به رعایت تقوای الهی و کف نفس از محرّمات و روشن کردن منازلشان به نور تلاوت قرآن دعوت می‌فرمود. در سال 1330 کلاسهای قرائت قرآن کریم را در منزل خویش دایر نمود، خانه اش محل تعلیم کلام وحی به نوجوانان و جوانان و پایگاهی محکم برای فعالیت‌های مبارزاتی روحانیت معظّم، محسوب می‌شد. در طول دوران انقلاب، در تظاهرات ها شرکت فعال نموده و با دریافت دعوتنامه‌هایی از طرف علما اطلاعات لازم را در اختیار مبارزین انقلابی قرار می‌داد. در سال 1341 هنگامی که حضرت امام خمینی؛ دستگیر شده بود، ایشان در سفری که از شهرستان خرم‌آباد به شهرستان نورآباد دلفان داشتند، با توجه به بحث و مجادله‌ای که میان مسافران در مورد «رضاشاه» و



حکومت وی به وجود آمد و اکثر آنها، مشغول تعریف و تمجید از شاه خائن شدند، اما وی به تنهایی از حضرت امام خمینی¹ و روحانیت مبارز، دفاع نمودند که متعاقب آن، مورد شناسایی و تعقیب مأمورین ساواک که مخفیانه در ماشین مذکور بودند قرار گرفت و بعد از چند ساعتی وی را در روستای گاوکش علیا دستگیر کرده، به شهرستان نورآباد برده و مخفیانه بازداشت نمودند... در امور خیریه نظیر: راه، پل سازی، راه اندازی شرکت نفت، تهیه کتب مذهبی برای مسجد محل، شرکت فعال داشت و خود نیز متولّی شرکت نفت روستا بود. در سال 1346 حمام روستا را نیز بنا نهاد و سپس در سال 1348 مسجد حضرت صاحب الزّمان⁴ قریه ی گاوکش را با تبلیغ و کمک خود و همیاری مردم تأسیس نمود. در سال های قبل از انقلاب، اعلامیه های حضرت امام خمینی¹

را، از منابع و مراجع مربوطه اخذ و آن‌ها را میان اهالی منطقه، توزیع می‌نمود. در سالی که شاه خائن از ایران فرار کرد، «شهید حاج علیرضا قاسم‌پور» در یک راهپیمایی بزرگی که به همین منظور در میدان دروازه تهران برگزار شده بود، شرکت فعال داشت. بعد از آن، به روستای گاوکش مراجعت کرد و در سال 1357 با همکاری مؤمنین و بزرگان محل، حدود 88 رأس گوسفند، جمع‌آوری نمود و آن‌ها را در شهرستان قم تحویل «حضرت آیت‌الله یزدی» داد تا از انقلابیون تازه نفس، پذیرایی به عمل آید. متعاقب آن به روستا عزیمت نمود و حدود 23 نفر از بهترین جوانان مؤمن و متعهد و انقلابی روستا را، به منظور دفاع از انقلاب اسلامی، در ایام دهی مبارکه فجر سال 1357 تا اسفندماه همان سال، به شهرستان قم، به عنوان داوطلب



کمیته‌های انقلاب، اعزام نمود که همگی مسئولیت حفاظت از پایگاه ارتش در نیروگاه برق و مدرسه‌ی پیدشاهنگی دور شهر شهرستان قم را بر عهده گرفتند و هر کدام از آنان در تقسیم‌بندی‌ها، به عنوان سرگروه سایر نیروها، فعالیت می‌کردند. از جمله فعالیت آن‌ها، تلاش در جهت دستگیری فرماندهان بلندپایه‌ی ارتش غاصب حکومت پهلوی بود که برای همین منظور به نقاط مختلف شهرستان قم، خصوصاً محله‌ی دامداران، بارها مراجعه و به تحقیق و تفحص پرداختند.¹ شهید «قاسم‌پور» در سال 1358، با سرمایه‌ای اندک، به سفر حج «بیت‌الله الحرام» مشرف گشت و در این زمینه نیز توصیه فرمود که: «ائمه‌ی اطهار^(س)، زیارت خانه‌ی خدا را بر تجارت مقدم داشته‌اند، زیرا تجارت، از بین‌رفتنی و زیارت، فناپذیر و

1. آقای انصاری مسؤول مرقد مطهر امام خمینی؛ و آقای حق‌بین شاهد این قضایا هستند.

ماندنی است.» آری شهید «حاج علیرضا قاسم‌پور»، در سال 58، پس از آنکه عده‌ای از پاسداران انقلاب اسلامی، در بیمارستانی در کردستان به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمدند و حضرت امام خمینی؛ فرمانی صادر کردند مبنی بر این که «وضعیت کردستان باید ظرف 48 ساعت روشن شود» به همراه 15 نفر از اهالی روستا، به کردستان اعزام و علی‌رغم آنکه آماده‌باش نظامی در کردستان اعلام و برقرار بود، ایشان و سایر هم‌زمانش مقادیر زیادی اسلحه و مهمات آنها را جمع‌آوری و مجسمه‌ی شاه ملعون را که تا آن تاریخ، هنوز ماندگار بود، با شهامت تمام پایین کشیدند و با چاپ عکس‌های حضرت امام خمینی؛ و تهیه کلیشه‌های آن و حک نمودن آنها بر روی دیوارها و... همچنان مجدداً نه فعالیت و به نظام مقدس جمهوری اسلامی خدمت می‌نمود. نظر



به اینکه شهید «قاسم‌پور» در سال 1358 محل سکونتش را از قریه‌ی گاوکش علیا، به منطقه‌ی دره گرم سفلی شهرستان خرم‌آباد انتقال داد، در سال 1359 نیز با تبلیغ و کمک خویش و همکاری مردم دلسوز و مسلمان این منطقه، نقش فعال خود را در ساخت و تأسیس مسجد حضرت امام جعفر صادق (ع) دره‌گرم به خوبی ایفا نمود. با شروع جنگ تحمیلی، حبیب بن مظاهر زمان، در جریان طرح بسیج عشایری، هم‌گام با روحانیت معظم، خویشتن را در انجام اوامر الهی مسؤول و مکلف دانسته و طی 4 مرحله «جمعاً به مدت 9 ماه و 20 روز» به نقاط مختلف، خصوصاً به جبهه‌های جنوب و غرب کشور «پاسگاه‌های: زید، کوشک، طلائییه، کردستان، کامیاران، ایلام و...» اعزام شد و از جمله فعالیت‌های وی در سال 59 همکاری مداوم ایشان در

جذب و اعزام یکصد و پنجاه نفر از اهالی روستای گاوکش علیا، جهت شرکت در مانور ماهیدشت کرمانشاه بود که به نحو احسن این مسؤولیت و اقدام بزرگ را در آن زمان، به انجام رسانید و همچنان نستوه و مقاوم، در میادین رزم، شرکت فعال می‌جست» سرانجام، وی در ظهر تاسوعای حسینی، مورخ 1362/7/21 در منطقه‌ی عملیاتی کوشک «پاسگاه زید» واقع در سه‌راهی خرمشهر دارخوین، ثارالله ایشان را طلبید و عاشقانه جام شیرین شهادت را سرکشید و با عنایت به این که در وصیتنامه‌اش کتباً مرقوم داشته بود که: «چنانچه شهید شدم، مرا در کنار قبر برادرزاده‌ام «شهید مصطفی قاسم‌پور» دفن کنید. به همین خاطر، این شهید گرانقدر را، در روز عاشورای حسینی، در جوار قبر شهید «مصطفی» و دیگر شهدای هم‌زمشان، در



بهشت رضای خرم آباد، به آغوش خاک سپردند.

وصیتنامه شهید «حاج علیرضا قاسم‌پور»

بِاسْمِ رَبِّ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّدِيقِينَ

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ» (آیه 111 سوره توبه) به درستی که خداوند، جان و مال اهل ایمان را، به بهای بهشت خریده است.

إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا (آیه 1 سوره فتح) از خداوند بزرگ، فتح و پیروزی حق بر باطل را طلب می‌کنم و به یقین می‌دانم که فتح از آن اسلام است.

اَللّٰهُمَّ اهْدِنِيْ مِنْ عِنْدِكَ: خداوندا هدایتم نزد توست. تو که انبیا و ائمه‌ی عظام^(س) و رهبران خود را یکی پس از دیگری، برای هدایت ما فرستادی، و من یقین دارم که آنان

لایق و سزاوار اطاعت‌اند و ما موظفیم که از دستورات آنها اطاعت کنیم.

وَ أَفِضْ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ: و از فضلت بر من بخش! همانا، این فریضه‌ای از جانب تو بر من است که در جهاد در راه تو، شرکت نمایم و فضل و بخشش تو را در میدان جنگ ببینم.

وَ أَنْشُرْ عَلَيَّ مِنْ رَحْمَتِكَ: و رحمتت را بر من بگستران. به درستی که رحمت و اسعه‌ی تو در این است که توفیقم دهی در راهت، شهید شوم و با شهادت خود، رحمتت را، انتشار دهم.

وَ أَنْزِلْ عَلَيَّ مِنْ بَرَكَاتِكَ: و برکاتت را بر من فرود آر. و من از تو، نعمت و برکت شهادت را برای خود، مسألت می‌نمایم و از شما می‌خواهم که اگر لطف خدا شامل حال بنده شد و به رحمت ایزدی پیوستم، نصایح و وصیت‌هایم را که در این صفحه مندرج و مذکور است، بخوانید و بدان عمل نمایید.



ابتدا چند وصیت به خانواده و بستگانم

1. اگر جسمم را یافتید، مرا در کنار شهید «مصطفی قاسمپور» به خاک بسپارید و اگر آن را نیافتید و یا به اسارت رفتم، هیچ‌گونه نگرانی به خود راه ندهید و همچنان که قبلاً نیز متذکر شده‌ام برایم سیاه نپوشید و صورت خود را نخراشید.

2. از فرزندانم می‌خواهم دیون و بدهی‌هایی که میزان و مقدار آن‌ها را در دفتری که در منزل است و برایتان مشخص کرده‌ام، به عنوان ردّ مظالم به صاحبانشان پرداخت نمایید و در خصوص اموال و اولاد، شما وارثین مطابق دستورات شرع مبین اسلام رفتار کنید که غیر از آن نه من را ضیام و نه خدای من را ضی است! و امّا بعد لازم می‌دانم که چند وصیت را برای عموم بگویم:

1. بنده در زندگی‌ام، از اوّل بچگی با اطلاع اهل محل، همواره در امور

خیریّه شرکت نموده و مردم را به فریضه‌ی «امر به معروف و نهی از منکر» دعوت و خود و آنان را از مُحَرّمات و تخلفات معمول، منع کرده و... و بارها نیز با شرکت در میادین رزم، افتخار حضور یافته‌ام. خویشتن را مکلف به اجرای اوامر الهی و دستورات پیغمبر بزرگ اسلام⁶ و ائمه‌ی اطهار^(س) و رهبر عزیزمان «حضرت امام خمینی» دانسته‌ام. چرا که بنده بهتر از همه چیز «امر به معروف و نهی از منکر» را با فضیلت می‌بینم و بر این که این جنگ، هم نوعی جهاد کفایی است، به خوبی واقفم و برای رفع این مسؤولیت مَفروض، قدم به قدم، به جبهه‌ها اعزام گشته و از خداوند متعال می‌خواهم که توفیقم دهد، در این جنگ از اوامر وی کوتاهی نکنم و آنچه را که برایم مُقَدَّر و مُقَرَّر



فرموده است، عطا فرماید! چرا که من راضی به رضایت اویم.

2. از خداوند بزرگ، برای جمیع امت شهیدپرور و اخوان و فامیل‌ها و اهل قریه و طایفه‌ها و برای هموطنان شریف ملت ایران، امید نجات و رستگاری دارم و از آنان می‌خواهم که راه شهیدان را که تنها راه اولیا و انبیا الهی است، کاملاً ادامه دهند و مطابق دستور رهبر کبیرمان که فرمودند: «ما مرد جنگیم و از جنگ نمی‌هراسیم» عمل کنند و برای رضایت خداوند سبحان نسبت به رهبری و اطاعت از او امر ایشان کوتاهی و عناد نورزند و با جان و مال در خدمت وی بوده، در راه خدا جهاد کنند.

3. و اما شمای شنوندگان عزیز و خوانندگان محترم، به منظور شرکت در نبرد حق علیه باطل و پیکار در راه خدا، به جبهه‌ها بشتابید که رضایت

خداوند و خشنودی شهیدان در آن است، و هرگز اجازه ندهید که اهل کفر بر گروه ایمان غلبه کنند و کاری نکنید که اسلام و اسلامیان در برابر آنان، ضعیف گردند بلکه کاری کنید که پرچم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» را از دولت مقدس ولایت فقیه، آخذ و آن را به انقلاب عظیم و ولایت کریمه‌ی حضرت آقا امام‌زمان 4 متصل و منتهی سازید.

1362/3/15



خاطراتی از شهید

اذان

از آنجا که در آن زمان، جراید و وسایل ارتباط جمعی نظیر «راد یو، تلویزیون و...» به صورت امروز گسترده نبود، شهید قاسم‌پور به منظور ادای نمازهای یومیّه، در اوّل وقت همواره با صدای رسای خویش اذان می‌گفت، علی‌الخصوص در ماه مبارک رمضان به هنگام افطار و سحر او این عمل را بزرگترین وظیفه‌ی خود می‌دانست و به آن مبادرت می‌ورزید.¹

ترور شاه

هنگامی که شاه مدعون، به شهرستان خرم‌آباد آمد، «شهید حاج علیرضا قاسم‌پور» به منظور ترور کردن وی، با يك اسحله‌ی کمري، کمین کرده که با

1. راوی: حاج علی‌دوست قاسم‌پور، برادر شهید

مخالفت بعضی دوستان مواجه گردید و موفق نشد.¹

رهبران دینی

وقتی خبر ارتحال حضرت آیتالله بروجردی را شنید، زار زار می‌گریست! و می‌گفت: «رهبران دین که از دنیا بروند، پادشاهان شادی کرده، رکن دین شکسته می‌شود.»²

وجوهات شرعی

همواره در جمع آوری وجوهات شرعیه از مردم، با همکاری روحانیت معظم و تحویل آن به مراجع تقلید و همچنین به دفتر «حضرت آیتالله پسندیده» (برادر حضرت امام خمینی) پیشقدم بود و می‌فرمود: «پرداخت وجوهات، دارای دو حُسن است: اول، این‌که بایستی دست رهبر پر باشد تا بتواند دین خدا را

2. راوی: حاج آقا سیدفخرالدین نجفی، هم‌مباحثه و دوست دوران تحصیل در حوزه

3. راوی: حاج علی‌دوست قاسم‌پور، برادر شهید

احیا کند و دوّم، اینکّه، تکلیف الهی از افراد، ساقط می‌شود.»¹

رحلت مجاهد

در سال 1358 به مناسبت وفات «حضرت آیت‌الله سید محمود طالقانی»¹ و به منظور شرکت در عزاداری و پیوستن به خیل عظیم سوگواران شهرستان نورآباد دلفان، تمامی اهالی روستاهای گاوکش علیا، وسطی، سفلی و علی‌آباد را گرد هم جمع نموده و مسافت 12 کیلومتری بین قریه‌های مذکور تا نورآباد را سوگوارانه با پای پیاده و بر سر و سینه‌زنان، توأم با آه و اشک و اخلاص، طی نمودند.²

1. راوی: حاج علی دوست قاسم‌پور، برادر شهید

2. راوی: طالب قاسمیان

سروش آسمانی

آخرین باری که از میادین جبهه و جهاد، چند روزی به مرخصی آمده بود، پیش چند تن از دوستان، اقوام و آشنایان، گفته بودند که: «باید زودتر به جبهه برگردم، چون شب و روز، یکی مرا صدا می‌زند و می‌گوید: «بیای، صدا، صدای آشنایی است ولی او را نمی‌شناسم، باید زودتر برگردم و صاحب صدا را بیابم!» سرانجام، وی، صاحب صدا را یافت و آن صدای آشنا، در ظهر تاسوعای حسینی مورخ 1362/7/21 در منطقه‌ی عملیاتی کوشک «پاسگاه زید» واقع در سه راهی خرمشهر دارخوین، ایشان را طلبید و عاشقانه جام شیرین شهادت را سرکشید.

سپس در روز عاشورای حسینی در دستان عزاداران سید و سالار شهیدان



حضرت امام حسین 7 شهرستان خرم آباد
تشییع و در گلزار شهدای خرم آباد
(بهشت رضا) کنار برادرزاده اش و دیگر
همرزمانش در آغوش خاک آرمید.¹



1. راویان: مرحوم حاج علی بخش قاسم پور و آقای حاج علی دوست قاسم پور، برادران شهید

سرو بستان يقين

مردی آمد از هادی و الگو
 رهنمای دین و رهرو راه حسین
 صادقی کوشنده در عاشقی کوبنده در
 نوباران جان سینه‌ی بی‌کینه‌اش،
 مسجد و محراب را شهرها را دیده‌ی
 خایر و سازنده‌ای خالص و شایسته‌ای
 پاکبازی مرد راه سرخ کربلا را
 پاسداری، حافظ کرده بود، نقش
 داشت «قا سم‌پور» آن تن‌آور سرو
 جان‌نثار مکتب گه به کردستان و
 در طلائیه چو تیغ شد شهید از تیر
 عاقبت در کوشک زندگی تازه‌ای
 مرغ روحش از قفس با تبسم، مرگ را
 بی‌دریغ، جام کربلا را با
 روز عاشورا به آرمید در قُرب
 جسم پاکش خاک از او دشت
 خواسته بود در جاودانی در جوار

شاعر: سید جعفر فیاضی



شهید نجف جابری

زندگینامه شهید نجف جابری

مردان خدا پرده‌ی یعنی همه جاعکس
هر دست که دادند هر نکته که گفتند



بسیجی شهید نجف جابری
در سال 1333 در
خانواده‌ای مومن، مذهبی
و کشاورز در روستای
گاوکش علیا دیده به
جهان گشود. دوران

طفولیت خود را در کنار پدر و مادر
گذراند تا به سن بلوغ رسید. شهید
تمام عمر خود را در کارهای کشاورزی
و کارگری سپری نمود، تابستانها
کارهای کشاورزی و زمستانها برای
انجام کارگری به شهرستانها از جمله
تهران می رفت تا شاید بتواند
احتیاجات خانواده اش را تأمین نماید،

با یکی از دختران اقوام خود ازدواج نمود و نتیجه این ازدواج يك فرزند دختر بود که آن هم بعد از شهادت وی متولد شد و به سفارش شهید نام او را زهرا نامیدند. شهید نجف در حالی که ساکن روستا بود اما آگاهی خوبی نسبت به مسائل شرعی و سیاسی داشت، گرچه این شهید والامقام به مدرسه نرفته بود ولی با هوشی که داشت خواندن و نوشتن را بلد بود و در بعضی موارد اوقات بیکاری خویش را صرف خواندن کتابهای دینی می نمود. در کلاس های قرآن که توسط روحانی شهید حاج علیرضا قاسم پور برگزار می شد شرکت می کرد. از خصوصیات بارز ایشان : دارا بودن صفات خوب، اخلاق و رفتار انسانی، تدین، تهجد، صداقت و... را می توان نام برد . شایان ذکر است ایمان به خداوند متعال و عاشق اهل بیت عصمت و طهارت⁷ بودن و صبر و



برد باری و متانت این شهید ز بانزد خاص و عام بود. اکثر اوقات تنها بود و هرگز در مجالسی که از کسی غیبت می کردند شرکت نمی کرد و این گونه مجالس را نیز ترک می نمود. آن اسوه تقوی با پیروزی انقلاب اسلامی همیشه حامی و پشتیبان انقلاب و امام؛ بود. هنگامی که طلوع فجر پیروزی در بعضی شهرستانها نمایان بود در مجالس دینی و سیاسی شرکت می نمود تا اینکه قیام مردم قم و تبریز بوقوع پیوست. جابری جهت امرار معاش خود و خانواده اش به تهران عزیمت می نمود و در آنجا کار و زندگی را رها می کرد و همگام با انقلابیون در تظاهرات و راهپیمایی ها حضور داشت، او به همراه دوستان بیشتر شبها را در مسجد قباد به سر می بردند. در روز 17 شهریور (جمعه سیاه) نیز شرکت داشتند تا اینکه انقلاب به پیروزی رسید وی در رها

کردن تلویزیون از محاصره سلطنت طلبان و ساواکی‌ها نقش عمده‌ای ایفاء نمود. با شروع جنگ تحمیلی عراق و هم پیمانانش علیه ایران در شهریور ماه سال 1359 فعالیت‌های خود را از مبارزات انقلابی به حضور در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل تغییر داد و در تاریخ 59/9/28 ندای فرزند حسین 7 حضرت امام خمینی؛ را لبیک گفت و راهی جبهه‌های غرب در منطقه بازی دراز شد. وی بعد از سه ماه به مرخصی می‌آمد اما هر بار که می‌آمد از والدینش انتقاد می‌کرد که چرا شما دعا نمی‌کنید تا من شهید بشوم، زیرا هدف از حضورش در جبهه را جز شهادت چیز دیگری نمی‌دید. جابری حدود 12 ماه در جبهه‌های غرب و جنوب کشور به عنوان یک بسیجی مخلص حضوری فعال داشت. در تاریخ 60/12/20 راهی جبهه‌های جنوب شد و در عملیات فتح



المبین شرکت کرد، پس از مدتی که به خانه آمد این بار کلمه شهادت را ورد زبان خود کرده بود. گویی او از زندگی کردن به تنگ آمده بود و به مادرش می گفت: دعا کن تا من شهید بشوم. مادرم اگر من شهید شدم من را غسل ندهید و با همان لباس خونین مرا به خاک بسپارید. سرانجام در آخرین مرحله ای که (در تاریخ 61/2/7) به جبهه های جنوب اعزام شد در مرحله دوم عملیات بیت المقدس در تاریخ 61/2/16 در جبهه فکه ندای حق را لبیک گفت و آسمان رنگین فکه، نظاره گر عروج ملکوتی نجف شد و نجف به آرزوی دیرینه اش یعنی شهادت در راه خداوند تبارک و تعالی رسید و با همان لباس خونین رزم با دستان پر مهر و محبت مردم فهیم و شریف روستای گاوکش علیا تشییع و در همان روستا چهره در نقاب خاک کشید.

وصیتنامه شهید نجف جابری

با درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران، ما در جبهه حق و باطل هستیم. دشمن کافر را به درك واصل می‌کنیم، لحظه به لحظه احساس شهادت را در خود می‌بینم چون لایق شهادت نیستم اما خدای بزرگ توبه پذیر است. پشت به دشمن کردن ننگ و ذلت آخرت است. پدرم و مادرم برای من ناراحت نباشید ما این راه را که آمده ایم راه حسین است و شناخته شده است. سلام بر روحانیون مبارز، سلام بر مستضعفین، سلام بر کشاورزانی که برای اسلام تولید می‌کنند. شعار ما شعار عزت و شعار یاحسین است. دوستان عزیزم جهاد در راه خدا يك نعمت الهي است که نصیب هرکسی نمی‌شود.

والسلام - نجف جابری



روزه ای درگرما

ترس از قیامت «خوفامن العقاب»
 و عشق به معبود، چنان تقوایی در وی
 به وجود آورده بود « فهم والنار کمن
 قدرهاها و هم فیها معدن بون » که در
 گرمای سوزان تابستان، پای برهنه
 و زبان روزه به امر کشاورزی می
 پرداخت و در جواب اطرافیان می فرمود
 به یاد روز قیامت «اتعب نفسه للاخره»
 برای آخرت خود را به زحمت می
 اندازد. به راستی که « آسایش آخرت
 را با رنج دنیا و سیراب شدن آنجا را
 با تحمل تشنگی دنیا بدست آوردند »

راوی :

ادب در شنیدن

سال 1361 سوار ماشین شده بودم نجف
 را به جای برادر بزرگترش، جعفر که
 شباهت زیادی به وی داشت اشتباه
 گرفتم و با او صحبت می‌کردم و در بین

حرف‌هایم او را جعفر صدا می‌کردم اما وی برای اینکه من ناراحت نشوم چیزی نمی‌گفت و با تواضع کامل به حرف‌هایم گوش می‌کرد تا در آخر صحبت‌هایم زمانی که پیاده شدیم، به من گفت: «عمو جان من نجف هستم، برادر بزرگم جعفر است که سلام می‌رساند». بعد هم مرا بوسید و خداحافظی کرد.

راوی : قاسم منصوری ، هم‌رزم شهید

ایجاد حرکت

در عملیات بیت‌المقدس در منطقه فکه ، نجف «آر پی جی» زن بود با شجاعت تمام چند تانک عراقی را منهدم کرد. وی بعد از منهدم کردن هر کدام از تانک‌ها رو به سوی ما می‌کرد و می‌گفت: «حالا تعداد شان کمتر است شما هم بیایید» با این حرکاتش سایر بچه‌ها را به حرکت وامی‌داشت.

راوی : قاسم منصوری ، هم‌رزم شهید



تشویق به فراگیری احکام اسلام

بعد از انقلاب شکوهمند جمهوری اسلامی ایران هنگامی که جنگ عراق و ایادی استکبار جهانی علیه کشور عزیزمان ایران اسلامی تحمیل و شروع شده بود، بنده فردی 9 الی 10 ساله بودم. یک روز نزدیک‌های ظهر در کنار جوی آبی که در بالای روستای گاوکش علیا قرار دارد نشسته و مشغول شستن دست و صورت خود بودم؛ دیدم نجف جابری که از کار و فعالیت کشاورزی برگشته بود به طرف من می‌آیند، نزدیک ما که شدند سلام و احوال‌پرسی کردند. بعد از چند لحظه‌ای آمد کنار من نشست و مشغول صحبت کردن با ما شد. از من پرسیدند نماز می‌خوانی؟ عرض کردم: بله. مجدداً فرمودند: اصول دین را می‌دانی؟ بنده در جواب اصول دین را برای ایشان بیان کردم. جابری با تبسم زیبایی که همیشه بر لبان

مبارکش جاری بود دستش را روی سرم
کشید و با کلمات شیوا و متین بنده
را مورد تشویق خود قرار دادند.

راوی : طالب قاسمیان



شرکت در تظاهرات 17 شهریور 1357

سال 1357 در معیت نجف جابری جهت امرار معاش خود و خانواده به تهران رفتیم. در نقاط مختلف شهر تهران تظاهرات و راهپیمایی‌هایی علیه رژیم منحوس پهلوی شروع شده بود. نجف جابری و این جانب با هم هماهنگی کردیم که به خیل عظیم انقلابیون بپیوندیم. لذا شهریور ماه سال 1357 در اکثر نشست‌ها و تظاهرات شرکت کردیم، از جمله در روز 17 شهریور سال 1357 من و جابری همراه دیگر انقلابیون در تظاهرات علیه رژیم شاهنشاهی حضور داشتیم. در آن تظاهرات تعدادی از برادران انقلابی زخمی شده بودند. بنده و نجف جابری و عده‌ای دیگری از انقلابیون، شهدا و مجروحین را از صحنه تظاهرات خارج می‌کردیم. بعد از اتمام تظاهرات و انتقال کامل شهدا و مجروحین به

منزلی که همراه دیگر اقواممان اجاره کرده بودیم برگشتیم، لباسهایمان کاملاً خونی شده بودند به طوری که انگار ما زخمی شده بودیم. هنگامی که وارد منزل شدیم، اقواممان با دیدن این صحنه سراسیمه به طرف ما آمدند و نگران شدند. به آنها گفتیم: ناراحت نباشید ما مجروح نشده ایم. بعد از چند لحظه لباسهایمان را عوض کردیم و در کنار آنها نشستیم و اتفاقات آن روز را برایشان نقل کردیم.

راوی: حاج علی داد قاسم پور، هم‌رزم شهید

شعار علیه شاه ملعون

سال 1357 قبل از انقلاب شکوهمند جمهوری اسلامی ایران، همراه برادر نجف جابری جهت امرار معاش خود و خانواده مان به تهران رفتیم. در نقاط مختلف شهر تهران تظاهرات و راهپیمایی‌هایی علیه رژیم منحوس پهلوی شروع شده بود. نجف جابری و



این جانب در تظاهراتها شرکت می‌کردیم. در بعضی مواقع طرفداران شاه نیز علیه انقلابیون به خیابان‌ها می‌آمدند، و با سردادن شعارهایی از قبیل جاوید شاه و غیره... حمایت خود را از شاه ملعون اعلام می‌داشتند. و در بعضی موارد بین انقلابیون و طرفداران شاه درگیری ایجاد می‌شد. یک روز با نجف به خیابانی که معمولاً تظاهرات در آن جا صورت می‌گرفت رفتیم. دیدیم طرفداران شاه بی‌لیاقت به خیابان آمده‌اند و با تکرار شعارهایی از رژیم پهلوی و شخص شاه حمایت می‌کردند. نجف جابری شعارها و کلماتی به زبان لکی علیه شاه و رژیم وابسته‌اش می‌گفت. بنده و چند تا از دوستان به ایشان گفتیم: این جا انقلابیون کمتر از آنان هستند اگر بفهمند چه شعاری می‌دهی همه ما را می‌کشند. نجف گفت: اینها زبان ما

را نمی‌فهمند بگذارید عقده دل خودم
را خالی کنم.

راوی : رمضان قاسم پور



مشق شهادت

عاقبت قسمت ما شد مشق
پرواز ملائک

رقص خون رنگ شقایق هم‌ره
ساز ملائک

خسته از خاک زمین را
آسمان شد اشیانه

هم‌ره در این سفر شد
خنده و ناز ملائک

هم‌چو عودی پر و بال
شده بر شعله عشقت

بوسه باران تنم، بین
گشته آغاز ملائک

عاقبت قفس شکستم با دو
صد شور و ترانه

شکر حق شدم رفیق و یار
و هم‌راز ملائک

آسمان شده چراغان،
عاشقان به انتظارند

هلهله شده عجین با دف و
آواز ملائک

من و خاکستر عشقت هر دو
قربان «ولایت»

در غدیر پایبندی جمله

دمســــاز ملائــــک

دیده ام بر در جنان معنی
فــــزت و رب را

پرچم سرخ شهادت گشته
افــــراز ملائــــک

حسرت جاه شهیدان کرده
خــــون بر دل افــــلاک

مانده خیره بر جلالم چشم
غمــــاز ملائــــک

شاعر: صالحی



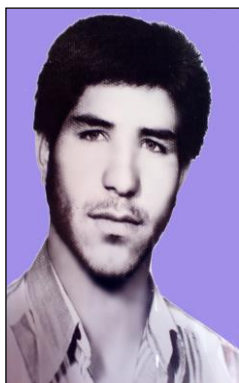
شهید مراد ابدالی

او در دلش دریایی
از عشق خدا بود

یک آسمان از آبی مهر و
وقفا بود

در قلب پاکش عشق ایران
موج می زد

او از تبار لاله‌های
آشنا بود



بسیجی شهید مراد
ابدالی، در سال 1340
در روستای گاوکش علیا
از توابع شهرستان
دلفان در خانواده‌ای
مؤمن، مذهبی و کشاورز
دیده به جهان گشود. تحت

توجهات والدین مهربانش از یک طرف
و محیط مذهبی روستا که از دیر باز،
بزرگانی همچون روحانی شهید " حاج

علیرضا قاسم پور" که در آن نقش بسزایی داشتند، سبب شد که او تربیت اسلامی را فرا بگیرد. مراد در برهه‌ای جهت امرار معاش خود و خانواده مجبور شد درس و تحصیل را درمقطع راهنمایی رها کند و هرازچندگاهی به تهران مسافرت کند. ابتدا کارگری ساده بود ولی طولی نکشید که کار بنّایی را به خوبی یادگرفته بود و کار بنّایی را انجام می‌داد. در آن زمان شناخت و آگاهی خوبی نسبت به حضرت امام خمینی؛، روحانیت و انقلاب اسلامی کسب کرده بود؛ هنگامی که نسیم از انقلاب اسلامی از تهران به سایر استان‌های دیگر از جمله استان لرستان کشانده شد. او در مجالس دینی و سیاسی شرکت می‌نمود و در مراسم مذهبی حضوری فعال داشت، دست‌نوشته‌های مراد حکایت از آن دارد که انس عجیبی با دعای کمیل داشته است. ابدالی از روحانیون



اعزامی به روستای گاوکش علیا که با هماهنگی روحانی شهید حاج علیرضا قاسم پور و برادرش حاج علی دوست قاسم پور به آن جا می‌آمدند حمایت می‌کرد و از راهکارهای آنان استفاده می‌نمود. ابدالی (قبل از شروع انقلاب اسلامی). کار و زندگی را رها می‌کرد و همگام با انقلابیون در تظاهرات و راهپیمایی‌ها حضور داشت، و تا پیروزی انقلاب اسلامی لحظه‌ای از فعالیت‌های خود دست برنداشت. در اکثر نماز جمعه‌های تهران شرکت می‌کرد و با برادران حزب الله در محافل دینی و مذهبی حضور فعالی داشتند. در کلاس‌های قرآن که توسط روحانی شهید حاج علیرضا قاسم پور برگزار می‌شد شرکت می‌کرد. چنان محبوبیت روحانیت در دلش جای گرفته بود که خود نیز به حوزه علمیه شهرستان قم رفته و درخواست تحصیل در حوزه علمیه نموده بود چند

ماهی در حوزه علمیه به عنوان طلبه مشغول تحصیل بودند ولی به علت مشکلات مالی و تنها بودن پدر و مادر از ادامه تحصیلات حوزوی بازماند. از خصوصیات بارز مراد ابدالی؛ اخلاق خوب، ایمان، وقار، وفاء، صداقت، عاشق اهل بیت⁷، احترام گذاشتن به پدر و مادر، طرفداری از حق و حقیقت و... را می‌توان بر شمرد؛ شایان ذکر است مراد ابدالی علاقه زیادی به ورزش‌های کشتی، کوهنوردی و فوتبال داشت. آمادگی جسمانی و مرام پهلوانی در وجودش نمایان بود و از مولای خویش حضرت علی⁷ درس گرفته بود که نیرویش را جز در راه حق و حقیقت، در راه دیگری صرف ننماید. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در شهریور ماه سال 1359 مراد علاقه زیادی به خدمت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی داشت و جهت ثبت نام به سپاه ناحیه



دلفان مراجعه و درخواست کرده بود که عضو سپاه شوند ولی به علت مفقود شدن شناسنامه در آن زمان و اعزام به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل به عنوان داوطلب بسیجی موفق به عضویت در سپاه پاسداران نشدند. در تاریخ 61/6/15 ندای بنیانگذار انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی؛ را لبیک گفت و راهی جبهه‌های جنوب در منطقه کوشک شد. سر انجام در تاریخ 1361/7/12 با اثابت تیر به پهلو ندای حق را لبیک گفته و در خیل عظیم شهیدان گرانقدر قرار گرفتند.



وصیتنامه شهید مراد ابدالی

بسم الله الرحمن الرحيم

هرگز مپندارید آنهایی که در راه خدا شهید شدند مرده اند. بلکه آنها زنده هستند و نزد پروردگار روزی دریافت می‌کنند.

همه از خدایم و به سوی او باز می‌گردیم

خدایا؛ از سرگناهانی که مرتکب شده‌ام و از سرخطایی که انجام داده‌ام درگذر. خدایا؛ با یاد تو به سوی تو تقرب می‌جویم و تو را سوی تو شفیع می‌آورم. خدایا به لطف خودت مرا به جوار قربت نزدیک‌ساز.

خدایا؛ توفیق عطا کن که شکر تو را به جا بیاورم. خدایا من را به یاد ذکر خویش انداز. خدایا؛ با آن حالت که یک نفر فروتن به خاک افتاده از تو درخواست می‌کنم که از من درگذری



و مرا مشمول رحمت خود کنی. خدایا؛
 روش سؤال من چون درخواست کسی است که
 از فقر کارد را به استخوانش رسانده
 باشند و مسأله سؤال من آن کس است که
 در سختی‌ها طاقت فرسات. خدایا مه‌رت
 غالب و قدرتت جاری است.

با این وضع فرار از حوزه
 فرمانرایی ات میسر نخواهد بود
 بنابراین جز تو کسی را ندارم که
 گناهان مرا ببخشد کارهای ناستوده‌ام
 را پوشیده‌دار و اندکی از عمل زشت
 مرا به زیبایی مبدل کن خدایا؛
 گناهانی که پرده عصمت را می‌درد و
 لشکریان عقوبت و عذاب را بر آدمی
 فرو می‌ریزد، نعمت‌ها را دگرگون
 می‌سازد و دعا را محبوس می‌دارد و بدی
 را نازل می‌کند و امید را قطع می‌کند
 بر ما ببخشایید. مادر مرا حلال کن چون
 قصد دارم در حمله شرکت نمایم اگرچه
 شش ماه هم طول بکشد نگران نباشی

مادرم خوشحال باش که فرزندت در این زمان به رهبری امام بزرگوار این نایب بر حق حجت ابن حسن العسکری در جبهه علیه کفار می‌جنگد و دعا کن که خبر شهادت مرا بشنوی تا در دنیا و آخرت سرافراز بمانی. از اینکه خداوند به شما منت نهاده و فرزندان خود را جهت پشتمانی از اسلام به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل فرستاده‌اید شاد باشید. اگر نظر لطف خداوند شامل حال گردید و در راه اسلام شهید شدم برای من گریه نکنید و صبور باشید و همچنان که فرزندان شما مرگ سرخ را انتخاب کرده‌اند شما نیز برادران و پدران و مادران و خواهران شهدا صبر سرخ را برگزینید و کیست که نداند کار شما سخت و دشوارتر از کاری است که فرزندان شما با مرگ کردند و با تمام وجودم از همه می‌خواهم که تقوای خدا را در هر حال



فرا موش نکنند و این قدرت معنوی و
خدادادی را حفظ کنید باشد که خداوند
با صابران و متقین است.
و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته



مقابله با ظلم

آن روزهای سیاه او اواخر عصر پهلوی ، سپاه دانش (معلم) به شدت با قرآن مخالفت می کرد ولی در روستای گاوکش علیا، روحانی شهید حاج علیرضا قاسمپور شبها کلاس قرآن برگزار می کرد و رسالت خود را انجام می داد. سرانجام سپاه دانش فهمید که در روستای ما کلاس قرآن برگزار می شود. همان موقع بچه ها را از کلاس بیرون می کردند و از آنها پیرامون آموزش قرآن سئوالاتی را پرسیدند ، معلم سپاه دانش به مراد که رسید از او پرسید کلاس قرآن برگزار می شود؟ او هم گفت: بله، گفت: آیا شما هم در آن شرکت می کنید؟ مراد گفت: بله؛ معلم سپاه دانش گفت: اما تو دانش آموز من هستی و نباید این کار را بکنی ! مراد گفت: من روزها دانش آموز شما هستم و شبها متعلق به خودم می باشد. عضو



سپاه دانش ادامه داد: این کار برای شما ضرر دارد. مراد پاسخ داد: یاد گرفتن قرآن ضرر دارد؟ یا دانستن واجبات دینی ضرر دارد؟ معلم سپاه دانش گفت: شما اجازه ندارید. مرادگفت: من این کار را می‌کنم و مردم را هم به خانه خود مان دعوت می‌کنم هر چند به قیمت جانم تمام شود. عضو سپاه دانش گفت: بچه مثل این‌که تو با این سن کمی که داری از جان خود سیر شده‌ای؟ مرادگفت: آیا شما با خدا و واجبات دینی مخالف هستید؟ معلم سپاه دانش گفت: بله ما نان خور کس دیگری هستیم و او اجازه نمی‌دهد. مرادگفت: آیا واجبات دینی و پیروی از خدا اجازه می‌خواهد و آیا این‌ها واجب نیست که شما چند روزه عمر ناقابل خود را صرف این کارها کرده‌اید؟ آیا این انسانیت است؟ عضو سپاه دانش گفت: این حرف‌ها به سن و

سال تو نمی‌خورد! مرادگفت: این حرف‌ها حرف حق من است ، من مثل شما از شخصی پیرویی نمی‌کنم و آن هم پیرویی باطل که در این دنیا و آن دنیا به ضرر انسان باشد. معلم سپاه دانش از حرف مراد ناراحت شد و با چوب او را کتک زد. این حرف‌ها در ده پخش شد معلم قرآن (روحانی شهید حاج علی رضا قاسم پور) آمد و گفت: شما با سپاه دانش کار نداشته باشید. تا خودم با او گفتگو کنم. شب پیش او رفت و او را قانع کرد و فردا دوباره کلاس قرآن شروع شد. در روز بعد مراد از جا بلند شد و گفت: آقا ما از امام حسین 7 شنیده ایم اگر نمی‌توانید دین داشته باشید حداقل آزاد مرد باشید. همان عضو سپاه دانش از این حرف ناراحت شد و گفت: اگر به خاطر این پیرمرد که دیشب آمد و با من صحبت کرد نبود ،



هر گز اجازه نمی‌دادم این طوری حرف
بزنی .

راوی : عزیز ابدالی ، پسر عموی شهید



آتش زدن کتابخانه

در زمانی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، ابدالی و اینجانب جهت امرارمعاش به تهران رفته بودیم، در آن زمان طرفداران گروهکها امنیت کشور را به هم می‌زدند، در بعضی مواقع به خیابان‌ها می‌آمدند و با سر دادن شعارهایی علیه انقلابیون و همچنین ایجاد تفرقه بین انقلابیون و یا با آتش زدن اموال بیت‌المال، اوضاع و احوال کشور را ناامن می‌کردند تا اینکه کم‌کم تظاهرات و درگیری‌ها در تهران زیاد شد، بعضی مواقع تظاهرات انقلابیون فرار عناصر وابسته به پهلوی را فراهم می‌کرد. یک شب مراد نزد ما آمد و گفت: گروهکها پایین‌تر از دانشگاه الزهرا یک کتابخانه درست کرده‌اند و با این کارها می‌خواهند مردم را منحرف کنند، بیاید با هم برویم و آن کتابخانه را



آتش بزنیم، شهید همه‌ی ما را جمع کرد
و رفتیم و آن کتابخانه را آتش زدیم،
صبح که شد مراد ابدالی به آنها گفت:
اگر صد کتابخانه دیگر هم بزنید آنها
را آتش می‌زنیم.

راوی: عزیز ابدالی، پسر عموی شهید



حمایت از انقلاب اسلامی

در اوایل انقلاب اسلامی زمانی که بنی‌صدر خائن رئیس‌جمهور کشور عزیزمان ایران بود، بنده و شهید ابدالی جهت امرار معاش به تهران رفته بودیم، در آن زمان طرفداران بنی‌صدر اوضاع و احوال کشور را مسموم کرده بودند، در بعضی مواقع به خیابان‌ها می‌آمدند و شعارهایی علیه یاران صدیق امام سر می‌دادند و در مواردی دیگر بین انقلابیون تفرقه می‌انداختند و یا در مسیر انقلاب سنگاندازی می‌کردند و هدفشان این بود که انقلاب اسلامی مردم ایران را به بیگانگان بفروشند و به حالتی خیلی بدتر از زمان پهلوی برگردانند، این قبیل خرابکاری‌ها را به شهرستان‌ها و حتی روستاهای سراسر کشور کشانده بودند، یک روز کنار ابدالی نشسته بودیم، دیدیم طرفداران بنی‌صدر مدعون به خیابان‌ها آمدند و



شعار عدیه شهید بهشتی سر می‌دادند و از بنی صدر هواداری می‌کردند در این حین یک سرباز در نزدیکی ما همگام با آنان شعار می‌داد، ابدالی به طرف او رفت و با او دهن به دهن شد و درگیری آنها بالا گرفت. بنده رفتم آنها را از هم جدا کردم، بعد از مدتی مراد آرام گرفت و با نرم‌خویی به نزد آن سرباز رفت و از او معذرت خواست به او گفت: تو یک سرباز هستی، نمی‌خواهم برایت مشکلی درست کنم، شما از هیچ جا خبر ندارید، اینها به فکر خودشان هستند، به فکر من و شما نیستند. در نهایت با این حرکت اخلاقی ابدالی آنها به خوبی از هم جدا شدند.

راوی: عزیز ابدالی، پسر عموی شهید

خدمت به شهید

در زمانی که (1361/2/16) بسیجی شهید نجف جابری به فیض عظیم شهادت نائل آمده بودند؛ امکانات (آموزشی، رفاهی، خدماتی و...) روستای گاوکش غُلیاء مثل امروزه نبود. بلکه برای نیازهای جزئی وحتی جهت برآوردن احتیاجات روزمره زندگی می بایست به شهرستان نورآباد دلفان و یا سایر شهرستان‌های دیگر برویم. مراد ابدالی با آن همه مشکلات و نبود امکانات حجله عزای شهید جابری را درست کردند. و امور مربوط به شهید نجف جابری از جمله چاپ اعلامیه، پلاکارد و پخش طنین قرآن و چراغانی حجله شهید و علی‌الخصوص برگزاری مراسم با شکوه برای آن شهید والا مقام را به نحو خوبی انجام می‌دادند به طوری که شوق شهادت در جوانان ایجاد می‌کرد.

ای شهید

ای روشنای خانه امید، ای
شهید

ای معنی حماسه جاوید، ای
شهید

چشم ستارگان فلک از تو
روشن است

ای برتر از سراجچه
خورشید، ای شهید

«زهره» به نام توست
غزلخوان آسمان

با یاد توست مشعل «
ناهیید»، ای شهید

«قد قامت الصلاة» به
خون تو سکه زد

در گسترای ساحت
تحمید، ای شهید

تبیغ سحر ز جوهره خونت
آب‌دار

گشت و شکست لشکر
تردید، ای شهید

آئینه‌دار خون تواند
آسمانیان

رنگینکمان به شوق تو
خندید، ای شهید

ایمن شدند دین و وطن تا
بسه رستخیز

فارغ شدند ز آفت
تهدید، ای شهید

در فتنه خیز حادثه ها جان
پناه ماست

بانگی که در گلوی تو
پیچید، ای شهید

صرافی جهان ز تو گر نقد
جان گرفت

جام شهادتش به تو
بخشید، ای شهید

نام تو گشت جوهر گفتار
عارفان

«عارف» زبان گشوده به
تأکید، ای شهید

شاعر:



شهید عزیز قاسمیان (قاسم پور)



شهید «عزیز قاسم پور»، در «یکم اردیبهشت ماه 1343»، در قریه گاوکش علیا از توابع شهرستان نورآباد لرستان، در خانواده‌ای مُتَعَهِّد و مُتَدَيِّن، دیده به جهان

گشود. تحصیلات ابتدایی‌اش را، با موفقیت، در روستای مذکور به پایان رساند. در طی دوران تحصیل و ما بعد آن، به تشویق اَبَوِي مُعَظَّمش، مرحوم «حاج صیدطاهر قاسمیان¹»، از وجود آساتیدی مُعَزَّز، چون عموی شهیدش «حاج علیرضا قاسم پور»، و مُبَلِّغین روحانی آن آیام، بهره‌مند و به فراگیری قرآن و معارف اسلامی روی آورد. عضو فعال

پایگاه مقاومت شهدای گاوکش بود. در امر به معروف و نهی از منکر، نماز و روزه، صله‌ی ارحام، و دستگیری از یتیمان و درماندگان و ... با خلوص نیّت، اهتمام می‌ورزید. او چون عبّاد و زُهّاد اندیشمند، اوّل تَأْمُل و بعد، تَكْلَم می‌نمود و هنگام تَكْلَم نیز، از دیگران، پیشی نمی‌جست. از صَدْرنشینی در محافل، اِمْتِناع و حرمت بزرگان را مُراعات و گفتارش، تَجَسُّم کردارش بود. در صداقت و صلابت، نمونه و اُسوة صمیّیت و رفاقت، در میان اقوام و دوستان بود. عزیز، با شروع جنگ تحمیلی، لبریز از امید و عبادت، مدّتی در کنار کانون گرم خانواده، در جمع دوستان و آشنایان ماندگار، سپس، خورشیدوَش، در رزمگاه عَشّاق، بر سیاهی تاخت! بارها، به منظور شرکت در جبهه، عزمش جَزْم، اَمّا به علّت صِعْر سن، توفیق رفتن به میادین نبرد را



نمی‌یافت، تا اینکه سال 1360، برای نخستین بار، توانست، از طرف سپاه پاسداران کرمانشاه، عازم مناطق جنگ شود، همین توفیق، بعدها، خود، مقدمه‌ی مناسب و کاملی، برای حضور مرتبش، در عرصه‌ی دفاع مقدس گردید، به نحوی که به کرات، ندای پیر جماران را، از اعماق دلش، لبیک گفت و تا رسیدن به مرگ سرخ، 11 بار، به عنوان یک بسیجی مخلص، به میادین نور علیه ظلمت و بیداد، اعزام و جمعاً مدت 36 ماه و 25 روز، در 7 عملیات و 6 پدافندی عملیات، با عناوین: «بی‌سیم‌چی، آرپی‌جی‌زن، تیربارچی، فرمانده و ...» در دشوارترین شرایط، مردانه رزمید و مناطق عملیاتی متعددی چون: «پاسگاه زید، جزیره مینو، سرپل ذهاب، قصرشیرین، دهلران، خرمشهر، هویزه، گیلان‌غرب، کوشک، کرخه، پیرانشهر، حاج‌عمران، شلمچه،

حلبچه، فاو، مهران، ماووت، زبیدات،
 جزیره مجنون، جُفیر، مُوسیان،
 دارخوین، بُستان، فَکّه، چَدّابه، طَلاعیه،
 گَمبُو، گِردِه رَش، کَلّه قَندي و... و شاخ
 شَمیرانِ عَراق» را، به حضور مبارکش،
 مُعَطَّر و مُنَوَّر ساخت. او در سال 1362،
 فرماندهی و مسؤولیّت دسته اوّل گروهان
 عَمّار، از گردان علی بن ابیطالب 7 را،
 در منطقه جُفیر، مُتَقَبِّل گشت. در سال
 1364 توسط پدرش یکی از دختران اقوام
 را به عقد وی درآورده و با آن
 ازدواج نمود، سال 1365، در عملیّات
 حاج عمران، به مُحاصره ی دشمن افتاد و
 بعد از گذشت چند روز، اِسْتِقَامت و
 ایثار، همگام با سایر رزمندگان موفق
 به آزاد سازی منطقه شدند. او در این
 عملیّات از ناحیه ی کتف و بازوی
 چپ، مورد اصابت دو گلوله تیربار دشمن
 قرار گرفت و شدیداً مجروح گردید.
 همین امر، ایمان و عشق و اراده اش



را، مصمّم تر ساخت، به نحوی که با
 دستی زخمی و آویخته بر گردن، با
 وجود مُمانعت دوستان و اقوام و
 آشنایان، راهی میادین نبرد حق علیه
 باطل گردید. در سال 1366 معاونت
 گروهان‌های امام حسین 7 و جماران، از
 گردان حمزه سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ (س) تیپ
 مستقل 57 حضرت ابوالفضل 7 لرستان را
 به ترتیب، در عملیات‌های نصر 8 و
 بَيْتُ الْمَقْدَسِ (4) عهده‌دار و در مسابقه‌ی
 دو 5 کیلومتری که در زمستان 1366،
 بین نیروهای گردان مزبور، برگزار
 گردید، به عنوان نفر اوّل، به خطّ
 پایان رسید! سر انجام شوق و عشق زاد
 الوصف عزیز به جهاد و شهادت او را
 همنشین اولیاء خدا نمود و در تاریخ
 «1367/1/7»، بعد از قرائت اذان صبح،
 با صدای رسای خود، در میان قُلَلِ سِتِیغِ
 منطقه‌ی شاخ شمیران عراق، ضمن
 ساماندهی و معاونت گروهان جماران،

توأم با مقاومتی نستوه با سلاح تیربار، در مقابل پاتک سنگین دشمن، در عملیات بیت‌المقدس (4) بعد از تکرار مرتب ذکر شهادتین که بر لبان مبارکش، جاری بود، ردای سرخ شهادت، عاشقانه بر تن کرد. پیکر مطهر این شهید همراه پیکر مطهر شهید مصطفی کرمی بر دستان پر مهر و محبت اهالی روستای گاوکش علیا تشییع و در جوار دیگر شهدای هم‌رزم و مجاهدان گرانقدرش، در قریه‌ی گاوکش عُدیاء، چهره در نقاب خاک کشید.

وصیت‌نامه سردار شهید عزیز قاسم پور

بسم الله الرحمن الرحيم

شهادت به آسانی به دست نمی‌آید، مگر با آگاهی و عقیده و جهاد. شهادت این آرزوی جاودانه ما و همه پیروان حسینی⁷ دو چهره دارد: یکی خون حسینی⁷ و دیگری پیام زینبی (س)!. ما باید



از اسلام دفاع کنیم و این دفاع عقلاً و شرعاً واجب است. شهادت نیز آرزوی هر مسلمانی است که اسلام راستین را درک کرده باشد. آری ای مردم شهیدپرور: من و شما آرزو می‌کردیم، ای کاش در جنگ‌های صدر اسلام می‌بودیم و با معاویّه و ابوسفیان‌ها و خوارج می‌جنگیدیم و از یاران محمد6 و علی7 و حسین7 به حساب می‌آمدیم و شهید می‌شدیم، بدانید اکنون نیز جنگ صدر اسلام پیش آمده است! و اگر در آن زمان جنگ بدر و خدیر مطرح بود، اکنون نیز هست، پس در راه خدا مال و جان‌هایتان را انفاق کنید که خداوند، بهشت را به بها می‌دهد نه به بهانه! از شما مردم شهیدپرور و امت حزب‌الله می‌خواهم که جبهه‌ها را خالی نگذاشته و دست از حمایت رزمندگان اسلام برندارید و اگر توان حضور در جبهه‌ها را ندارید، لا اقل در مقابل فسادهای

داخلی مقابله، و اجازه ندهید که عده‌ای ضدانقلاب به اسلام ضربه بزنند. ای خدای بزرگ! می‌دانم که امام امت، خمینی بتشکن را برای هدایت ما فرستاده‌ای، و من بر خودم وظیفه دانسته که به ایشان لبیک گفته و به خاطر دفاع از دین اسلام، خویشتن با اختیار تمام قدم در جبهه گذاشته و تا قطره‌ای خون در بدن دارم، استقامت خواهم نمود تا که شاید با ریختن خون خود و دیگر هم‌زمانم راه کربلا را هموار ساخته و به اسلام خدمتی کرده باشم. و اینک سخنی چند با پدر و مادر مهربان و خواهران و برادرانم: ای پدر گرامیم! از تو می‌خواهم نظیر زین‌العابدین⁷ صبور باشید. و توای مادرم! خوب می‌دانی وقتی زینب^(س) تمام یاران و عزیزانش را شهید دید و هنگامه آن بود که حسین⁷ مظلوم به میدان برود، چقدر



نگران و مضطرب بود و حسین 7 دلداریش می‌داد و می‌فرمود: خواهرم، ناراحت مباش؛ زیرا دشمنان اسلام از نگرانی تو شادمان می‌شوند، پس تو نیز، زینبوار مقاوم باش و اگر شهید شدم، هرگز کمترین ناراحتی به خویشتن راه مده! مبادا کوردلانی از پریشانی‌ت خوشحال شوند. پدر عزیز و مادر مهربانم! شما همیشه می‌گفتید: «ایاک نعبد و ایاک نستعین» و «اهدنا الصراط المستقیم» و این همان یاری جستن، پرستش و هدایت به آن «صراط مستقیم» است، که فرزندان را در راه اسلام هدیه کرده‌اید و در صحرای محشر، ان‌شاءالله شما را شفاعت خواهد کرد. از خواهرانم می‌خواهم کما فی‌السابق در حفظ حجاب‌تان بکوشید. در خاتمه از پدر و مادر و برادران و خواهران، و دوستان و آشنایانی که از من بدي دیده‌اند حلالیت خواسته و طلب بخشش



دارم. خداوندا: اگر کارهای ناشایست
انجام داده‌ام، غفلت مرا دریافته
است، تو خود بر من نگیر و ببخش!
والسلام علیکم، عزیز قاسم‌پور 1364/7/26

خاطراتی از شهید عزیز قاسم‌پور

اذان صبح

در عملیات بیت‌المقدس (4) در
منطقه‌ی دربندی‌خان عراق «شاخ شمیران»
بودیم. هذگام اذان صبح بود دیدم
عزیز به بالای سنگری که مستقیماً در
تیررس عراقی‌ها قرار داشت رفته و
شروع به اذان کرد، ما نیز با توجه
به موقعیتمان در منطقه چند بار به
ایشان گفتیم: عزیز در مقابل عراقی‌ها
قرار داریم. اما او در جواب، چنین
گفت: مخصوصاً بالای سنگر رفته‌ام تا



عراقی‌ها بدانند با چه کسانی طرفند، و از خواب غفلت بیدار شوند. پس از اینکه اذان خویش را تمام کرد، حدود 2 ساعت بعد، تک عراقی‌ها شروع شد و عزیز ضمن اینکه معاون گروهان بود به کمک بچه‌های تیربارچی می‌رفت. ساعت 9 صبح همان روز، گلوله‌ی مستقیم تانک به سنگر عزیز اصابت کرد و آن بزرگوار قبل از اینکه به آرزوی دیرینه‌اش برسد، شهادتین را بر زبان آورده و شربت شیرین شهادت را نوشید.

راوی : حاج آقا سیدفتح‌الله موسوی ، هم‌رزم شهید



خودسازی و پاکی

آبان سال 1362 در منطقه‌ی جفیر شب‌های زیادی مشغول نگهبانی بودند. چه شب‌هایی که به کانال می‌رفت! و هر وقت که در سنگر بود، کمتر از 4 ساعت نگهبانی نمی‌داد و بعضی مواقع بنده را از خواب بیدار نمی‌کرد و به جای من نیز نگهبانی می‌داد، درحالی‌که یک بسیجی حداکثر 3 ساعت نگهبانی می‌داد، تا اینکه یک روز از او پرسیدم، چرا این قدر نگهبانی می‌دهی؟! در جواب با نگاهی مهرآمیز گفت: «تو هنوز معنای بسیجی بودن را در ذهنت جا نداده‌ای، مگر نمی‌دانید که اینجا جای خودسازی و پاکی است و ما باید خود را آماده و مهیّا سازیم!؟» او با این حرف‌ها به من فهماند قبل از رفتن باید خودمان را آماده و مهیّا کنیم.

راوی: پیرمراد الماسی، هم‌رزم شهید

شوق معنوی

مدتی همراه با عزیز در منطقه زبیدات حضور داشتیم در بعضی از شبها، نوارهای ویدئویی استاد مظاهری را برای رزمندگان اسلام به نمایش می‌گذاشتند، عزیز نیز برای تماشای برنامه‌ها به محل نمایش فیلم‌ها می‌آمدند، پس از برگشتن به محل اسکان نیروها، عزیز قاسم‌پور می‌گفت: پس از تماشای سخنرانی‌های آیت‌الله مظاهری روحم از این دنیا پرواز می‌کند و از این دنیای فانی بیزار می‌شوم!

راوی: رمضان قاسم‌پور، هم‌رزم شهید

اجابت آرزو

زمانی که برای عملیات (شاخ شمیران عراق) آماده می‌شدیم (1367)، به فرمانده محترم گردان حضرت حمزه سیدالشهداء گفتیم: >> ما جانشین

گروهان نداریم و شما کسی را معرّفی نمائید ایشان گفت: فرد زبده‌ای را سراغ دارم که وی را به شما معرّفی خواهم نمود و سپس «آقای» عزیز قاسم‌پور» را معرّفی کردند.

بعد از چند روزی از منطقه سد بوکان به منطقه شیخ صالح کرمانشاه رفته و یک روز در آنجا ماندیم، بعد اعلام کردند که فرماندهان گروهان جمع شوند و به منطقه بروند و از نزدیک وضعیت دشمن را ببینند، ما نیز رفتیم و دشمن را شناسایی کردیم و برگشتیم هنگامی که داخل چادرها آمدیم، ایشان خطاب به ما گفت: «شما که آنجا رفتید، فوری از وضعیت دشمن صحبت نموده و ما را توجیه نمائید.» ضمن صحبت‌هایی که درباره عملیات با هم داشتیم ایشان را از وضعیت دشمن مطلع کرده و سپس از چادرها بیرون آمدیم و



گفت: «خیلی خوب، مگر همین قلّه شاخ شمیران نیست؟»

گفتم: بله همین است سپس فرمود: «آی شاخ شمیران! خوشا به احوال کسی که می رفت توی ارتفاعات بلندت و اذان صبح را با صدای بلند سر می داد و بعد از آن نماز می خواند و سپس شهید می شد!» چند روز بعد عملیات بیت المقدس چهار در منطقه مزبور شروع و ما قلّه را فتح کرده و به ارتفاعات آن رسیدیم و عزیز بر بلندای آن اذان صبح را گفت، سپس نماز صبح را به جای آوردند عده ای از بچه ها تک تک نماز خواندند و عده ای نیز رو به دشمن مشغول نگهبانی بودند، در این هنگام یکی از بچه ها مجروح شد و بنده هم که دستم آغشته به خون بود، آن را با خاک تمیز کرده و با خاک تیمم گرفته و شروع به نماز خواندن کردم آقای قاسم پور آمدند و گفتند: «میخواهم با



آرپي جي 11 شليك ڪنم >> بعد از اين که سلام نماز را دادم يکي از بچه ها آمد و گفت «عزيز» شهيد شد و... اينجا بود که عميقاً دريافتم چگونه آرزويش به حقيقت پيوست.

راوی : علی حسن کر معلی ، هم‌رزم شهيد

ذکر شهادتین

صبح روز 7 / 1 / 1367 در منطقه شاخ شمیران در چند قدمي عراقی ها، عزیز روی یک بلندي ناقوس اذان را با صدای



رسا می‌نواختند. گفتم: «عزیز! یواش‌تر! الان عراقی‌ها می‌فهمند و بر سرمان آتش می‌ریزند!» ولی عزیز با متانت همیشگی‌اش گفت: «بذار بفهمند که با کیا طرفن!» بلند و محکم اذان گفت. و به لحاظ ضرورت نماز را با پوتین خواندند. صبح همان روز سنگرشان هدف اصابت گلوله‌های توپ دشمن قرار گرفت و در گرد و غبار محو شد. دوان دوان رفتم و دیدم بد جوری زخمی است و بی‌رمق آخرین لحظات حیات را سپری می‌کند، دستم را زیر سرش بردم و سرش را روی پاهایم گذاشتم و او را به آغوش کشیدم، شنیدم سه مرتبه گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا وَلِيَّ اللَّهِ وَ ...» و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

راوی: میرزاعلی نیازی، هم‌رزم شهید

علاقه به قرآن

آذر ماه سال 1362 حدود 15 روز گردان ما را از خط مقدم جفیر به پشت خط فرستادند. آنجا نماز خانه ای وجود داشت. در داخل نمازخانه يك دستگاہ تلویزیون گذاشته بودند که بچہ های بسیجي (رزمنده) بتوانند اخباری گوش کنند و یا فیلمی تماشا نمایند. به اتفاق عزیز جهت تماشای فیلم به نمازخانه می‌رفتیم و در آنجا بسیجیان زیادی حضور داشتند و مشغول تماشای فیلم بودند. تا این که همه خسته می‌شدند به خوابگاه می‌رفتند ولی عزیز قاسم‌پور نمی‌آمد و ما می‌گفتیم تو هم بیا تا برویم تا فردا زود از خواب بیدار شویم او در جواب می‌گفت: از ساعت 11 تا حدود يك بامداد برنامه قرآنی دارد (از جمله قرائت و



مفاهیم) و من می‌خواهم این فرصت را
از دست ندهم و او هر شب از آن
برنامه استفاده می‌کرد.

راوی : پیرمراد الماسی ، هم‌زیم شهید



توجه به نسل جوان

زمستان 1362 جهت اعزام به سپاه ناحیه دلفان مراجعه و درخواست ثبت نام نمودم در جواب بنده گفتند: اولاً سن شما کوچک است و ثانیاً آموزش نظامی ندیده اید؛ هر چه اصرار کردم موفق نشدم لذا به روستای گاوکش برگشتم و با عزیز قاسم پور صحبت کردم و او را در جریان گذاشتم عزیز در جوابم گفت: خیالت راحت باشد من با بچه های سپاه آشنایی دارم سعی می کنم شما را با خودم ببرم ، دو روز بعد با عزیز به سپاه رفتیم و ثبت نام نمودم؛ سه روز بعد به خرم آباد و پادگان حمزه اعزام شدیم، قبل از رفتن هنگامی که بچه های بسیجی را سوار اتوبوس می کردند؛ قاسم پور به همراه دیگر برادران بسیجی من را زیر صندلی مخفی نمودند تا این که موفق شدم همراه بچه ها به خرم آباد برویم ،



باز هم به همین منوال عمل کردیم و سپس به معمولان و از آنجا به پادگان شهید رجایی و نهایتاً به منطقه و خط رسیدیم. در شب همان روز برای بنده که اولین بار بود در جبهه حضور پیدا کرده بودم و نمی‌دانستم که تفنگ را چگونه مسلح می‌کنند و نگهبانی چگونه است بنده را به سنگرهایی که در نزدیکی بصره بود جهت کمین فرستادند. عزیز با این کارهایش دل نسل جوان را با دفاع مقدس آشنا و از پایه‌های نظام مقدس جمهوری اسلامی دفاع می‌کرد.

راوی : اسلام زارعی ، هم‌رزم شهید

امداد الهی

عملیات نصر 8 همراه چند نفر از هم‌رزمان جلوتر از دیگر برادران گردان حمزه سیدالشهدا برای ادای تکلیف و نبرد با دشمن به سمت سنگرهای عراقی حرکت کردیم ، گاهی با

دشمن درگیر می‌شدیم، در این حال قاسم پور می‌خواست نارنجک را به سوی دشمن پرتاب نماید، نارنجک را از ضامن خارج نموده و پرتاب کرد، یک لحظه متوجه شد که نارنجک از دستش رها نمی‌شود و به نخ دستکش گیر کرده است بلافاصله همه‌ی ما را صدا زد که برادران بخواهید ولی پس از چند لحظه متوجه شدیم که قاسم پور نارنجک را که به نخ دستکش گیر کرده در دست دارد هم‌زمان به او گفتند: هر اندازه‌ای که ممکن است پرتابش کن. ولی تقوای عزیز و ایثار و از خودگذشتگی به او اجازه نمی‌داد که نارنجک را پرتاب نماید، مبادا در اثر این پرتاب هم‌زمانش آسیب ببینند لذا گفت: شما بخواهید تا اگر منفجر شد فقط خودم را بکشید! و خلاصه با عنایت خداوند و امدادهای غیبی در آن شب نارنجک را



از دستکش جدا کرده و بلافاصله پرتاب نمود.

راوی : منصور زارعی ، هم‌رزم شهید

محبت به برادر

عزیز سال 1365 در عملیات حاج عمران از ناحیه کتف و بازوی چپ مورد اصابت دو گلوله تیربار قرار گرفته بود. وی را در بیمارستان شهدای تبریز بستری کردند. بعد از حدود يك ماه بستری، که زخم های او تقریباً خوب شده بود ولی هنوز گلوله در کتف وی جای داشت (بعداً در بیمارستان 502 ارتش تهران موفق به بیرون آوردن گلوله شدند) یک روز بنده که بر اثر جراحت ناشی از کار کشاورزی نمی‌توانستم پای راستم را بر زمین بگذارم و با آن راه بروم در خواب بودم احساس کردم کسی دارد مرا نوازش می‌کند و می‌بوسد از خواب پریدم ، دیدم عزیز است که بعد از



عمل جراحی خود را به خانه رسانده بود. با دیدنش از خوشحالی بلند شدم ، او را بغل کردم غافل از اینکه پای راه رفتن ندارم ناگهان احساس درد سرا سر و جودم را فرا گرفت. اما آن لحظه محبت برادرم را هرگز فراموش نمی‌کنم .

راوی : طالب قاسمیان ، برادر شهید

یک تقاضا

تیغ در دست گرفتن خاک میدان بلا تاج ترک سر کردن و جان هنر هر که نباشد، عزیز از لحاظ اخلاقی فوق‌العاده متأدب به آداب اسلامی بود و همواره سعی می‌کرد با اخلاق همه را از خود راضی کند. او به شهادت یقین داشت و بارها برای رسیدن به این فیض عظیم دعا می‌کرد. بارها از بنده تقاضا می‌نمود تو را به خدا اگر شهید شدم مرا شفاعت کن ! من هم قول می‌دهم چنانچه به شهادت رسیدم تو را شفاعت کنم .

راوی: حاج آقا عزیز شیخیان ، هم‌رزم شهید



چراغ شهادت

عزیز معاون گروهان امام حسین 7
 جمعی گردان حمزه سیدالشهداء 7 بود.
 فوق‌العاده متدین، با شهامت و دلسوز
 بود. در منطقه عملیاتی شاخ شمیران
 عراق شب 1367/1/6 چند نفر از بچه‌های
 عملیات گفتند: حاج آقا چراغ سنگر عزیز
 روشن است، عراقی‌ها می‌فهمند و همه ما
 را به آتش می‌کشند، سریع به سمت سنگر
 عزیز حرکت کردم، سنگر روشن بود،
 نزدیک شدم، دیدم چراغ سنگرش خاموش
 شد، با خودم گفتم بهتر است برگردم و
 چیزی به او نگویم، هنوز چند قدمی
 برنگشته بودم که پشت سرم را نگاه
 کردم، دیدم دوباره سنگرشان روشن است
 مجدداً برگشتم و دیدم چراغ خاموش شد،
 اما این بار تصمیم گرفتم به او تذکر
 بدهم مبادا همه را به کشتن بدهد؟
 گفتم: عزیز تو در این موقعیت چراغ را
 چرا روشن و خاموش می‌کنی؟ با تعجب گفت

چی؟! چراغ کجاست؟! فوراً قضیه را فهمیدم و دیگر چیزی نگفتم و برگشتم. به کسانی که منتظر بودند ، از جمله آقای سید ابوالقاسم موسوی فرمانده گردان حمزه سیدالشهدا 7 گفتم: عزیز فردا شهید می‌شود. صبح روز بعد یعنی مورخ 1367/1/7 چهره در نور شهادت کشید و چراغ ابدیت خود را برای همیشه روشن گذاشت.

راوی : حاج آقا سید فتح‌الله موسوی ، هم‌رزم شهید



توجه به ورزش

عزیز وقتی به نماز می ایستاد، از خداوند متعال طلب شهادت می کرد. هنگامی که به عبادتش نگاه می کردم لذت می بردم. اخلاق و رفتارش چنان بود انگار چندین سال درس اخلاق خوانده است. از طرفی جهت مبارزه با دشمنان اهمیت خاصی به تقویت جسم مخصوصاً ورزش کوهنوردی می داد. یک روز در بوکان مسابقه‌ی دوی پنج کیلومتری بین نیروهای گردان حمزه سید الشهداء برگزار شد. عزیز در این مسابقه به عنوان نفر اول به خط پایان رسید.

راوی : یحیی بهرامی ، هم‌رزم شهید

عکس یادگاری

عزیز يك روز قبل از شهادتش عکسی را به عنوان یادگاری به بنده دادند و تاریخ شهادتش را هم پشت آن نوشت.

با من خداحافظی کرد و گفت: ان شاء الله
 من به آرزویم در این عملیات
 بیت المقدس 4 خواهم رسید. آری ایشان
 سرانجام در همان تاریخ و در همان
 عملیات جام سرخ شهادت را سرکشید و
 به آرزوی دیرینه اش دست یافت.

راوی: یحیی بهرامی، هم‌رزم شهید



سنگری در دید

در تاریخ 1362/8/13 از پادگان شهید رجایی اهواز ما را به منطقه جفیر؛ خط مقدم جبهه فرستادند. در آنجا به دستور فرماندهی بچه‌ها سنگر گرفتند. ولی عزیز از میان آن همه سنگر يك سنگر که کاملاً در دید عراقی‌ها بود را انتخاب کرد. به او گفتم: آخه نمی‌بینی که این سنگر در چه موقعیتی قرار دارد؟! ایشان گفت: تو خیال می‌کنی در منزل هستی، ترس از مرگ تو رو گرفته؟ اینجا ترس از مرگ وجود ندارد بلکه باید به پیشواز شهادت رفت زیرا خوبان خدا شهید می‌شوند. مدتی از این اتفاق گذشت، يك روز داخل سنگر بودیم، ناگهان يك خمپاره به گوشه سنگر خورد و همان گوشه‌ای که گلوله اصابت کرد خراب شد و ما سالم از سنگر بیرون آمدیم. عزیز رو به من کرد و گفت: حالا حرف من را قبول

داری که خداوند متعال هر کس را دوست
دارد شهید می‌کند؟!!

راوی : پیرمراد الماسی ، هم‌رزم شهید



نگاه و توجه برادر

در تاریخ 1366/8/13 در معیت عزیز به جبهه‌های کردستان اعزام شدیم. در شب 28 / 8 / 1366 در حالی که همگان برای شرکت در عملیات نصر 8 مهیا می شدند. اما جثه کوچک من با تجهیزات نظامی از قبیل تفنگ، خشاب، دو عدد نارنجک، دو عدد پتو و کوله پشتی پر از آذوقه همخوانی نداشت و شاید وزن آن‌ها از وزن خودم بیشتر بود، از این رو توان حرکت نداشتم، برادرم کیسه خواب خود را نیز بر آن افزود تا برایش حمل کنم. (عزیز یکی از فرماندهان آن عملیات بود) لذا مشکلم را دو چندان کرد! به حالت ستونی و پشت سر هم حرکت می‌کردیم؛ بر حسب اتفاق من آخرین نفر ستون قرار گرفتم، و سایل خیلی سنگین بودند و عملاً توان حرکت را از بنده گرفته بود، کم کم از بچّه‌ها عقب افتادم،

احساس می‌کردم گم شده ام، از طرفی نه راه رفتن را بلد بودم و نه راه بازگشت را !!! جای ماندنم نبود!

با توکل بر خدا راه را ادامه دادم، به يك دو راهی رسیدم، نیروهای خودی را دیدم که برمی‌گشتند، زیرا آنها نیز راه عملیات را اشتباه رفته بودند و اگر کمی دیر می‌رسیدم، ای بسا من هم راهی را می‌رفتم که هرگز به آنها نمی‌پیوستم و سرنوشتم چیز دیگری می‌شد! به هر تقدیر، همراه بچه‌ها در اول دفعه پشت سر يك برادر بسیجی قوی هیکل قرار گرفتم و در مواقعی که به سر بالایی می‌رسیدیم بند حمایل او را می‌گرفتم تا از جاماندن در امان باشم، تا اینکه از شدت درد و فشاری که بر کتف و گرده خود احساس می‌کردم، به برادر پاسداری گفتم تا به برادرم بگوید: >> بار من کم بود که شما



کیسه خوابت را هم تحویلم داده ای
 !؟؟>>. رفت و با وی صحبت کرد و بر
 گشت؛ گفت: برادرت گفته: >> می‌خواهم
 سختی‌ها را بچشد و تحمل کند تا پخته
 شود و در برابر سخت تر از اینها
 نشکند و پایدار بماند و ضمناً از دور
 هوایش را دارم، به خاطر این که
 مبادا روزی خودش تنها به جبهه بیاید
 و تحمل این سختی‌ها را نداشته باشد
 و 000!>> ولی این پا سخ زیبای ایشان
 در آن هنگام بنده را قانع نکرد، با
 خود گفتم: اگر از دور هوای من را
 دارد، در آن تاریکی شب که من
 جاماندم به جز خداوند متعال کسی
 هوای من را نداشت و شاید این هم یک
 تقدیر بود؛ همچنان در تشویش و
 اضطراب بودم و به طی طریق در دل شب
 مشغول! تا اینکه به رودخانه‌ای بزرگ
 نزدیک گرده رش (منطقه عملیاتی)
 رسیدیم، قبل از عبور از آب رودخانه



لباسهایم را در آوردم تا هنگام عبور
 خیس نشوند (دو طرف رودخانه حدوداً ده
 نفر طنابی را گرفته بودند تا در
 لحظه عبور از رودخانه برادران رزمنده
 دست از طناب بگیرند و راحت تر به آن
 طرف رودخانه بروند) در هنگام عبور
 با يك دست طناب را گرفته بودم و با
 دست دیگر لباسهایم را، ناگهان
 پاهایم روی سنگهای داخل رودخانه لیز
 خورد و توی آب افتادم و تمام لباسها
 و وسایلم خیس شدند، وقت نماز صبح به
 جایی رسیدیم که تا غروب همان روز
 باید آنجا توقف می کردیم تا از دید
 دشمن در امان باشیم، بنده همراه یکی
 از همرزمان بدون کسب اجازه از
 فرماندهان و برادرم جهت انجام غسل
 شهادت به پایین درّه و کنار رودخانه
 رفتیم، در این میان آنان
 (فرماندهان و برادرم) متوجه رفتن ما
 شده بودند، در برگشت، برادرم



باعصبانیت خواست ما را تنبیه کند ، ولی دیگر فرماندهان واسطه شدند و نگذاشتند، حق با آنها بود ما بدون هماهنگی رفته بودیم؛ لذا از شرمندگی سرها را پایین انداختیم.

در شب 29 / 8 / 1366 جهت انجام عملیات نصر 8 مهیا شدیم. چون منطقه و محور عملیات سرشار از کوه و سنگلاخ بود و ما کم سن و سال، غریب، کوفته و هوا بسیار تاریک بود و ظلمتزا، علیرغم تذکرات مکرر فرماندهی محترم گردان >> جناب آقای شیخ علی بوالفتح << بنده یک عصا (چوب دستی) تهیه و به عنوان کمکی در طول مسیر از آن استفاده می‌کردم. سنگهای مخوف کوه و باریکی و تاریکی راه بزرگترین موانع حرکت ما بود، به گونه‌ای که نباید از نفر جلویی فاصله می‌گرفتیم و باید پای پای نفر جلویی گذاشته و حرکت می‌کردیم، تا اینکه در نقطه‌ای بسیار



خّساس و سخت از راه پایم لغزید و آن پرت‌گاه بسیار هول انگیز و مرتفع (نرسیده به گرده رش بود که صدها متر از زمین فاصله داشت)؛ بی‌اختیار چوب را بر زمین زدم، در همین هنگام دیدم شخصی فوراً مرا گرفت و اگر نبود اراده پروردگار، کمک توأمان این فرد و آن چوب دستی برای چند لحظه‌ی کوتاه در درّه سقوط و جان خود را از دست می‌دادم.

آری این شخص کسی جز برادرم عزیز نبود که از تاریکی شب و غفلت من استفاده کرده و به مراقبتم همت گماشته بود. تا بیشتر دقت کنم و بر کار خود مسلط شوم، وقتی نجاتم داد، برگشتم خواستم تشکر کنم دیدم برادرم عزیز است. در اینجا مهر، رحمت، عشق و علاقه ام به وی دو چندان شد و با تمام وجود احساس کردم قضاوتم معکوس بوده است و ایشان دوستم دارد و



واقعاً نیز این چنین بود و من کم تحمل در اشتباه محض بودم؛ وقتی به منطقه عملیاتی نصر 8 (گرده رش) رسیدیم، در ساعت يك با مداد همه رزمندگان با هم خداحافظی کردیم (حدوداً دوازده نفر از اهالی روستای گاوکش علیاء با هم بودیم) و وصایای شفاهی خود را به یکدیگر سفارش نمودیم و سرانجام عملیات نصر 8 در منطقه گرده رش با رمزی یا محمد بن عبدالله⁶ و با فریاد الله اکبر رزمندگان مجاهد در راه اسلام آغاز و به پیروزی رسیدیم.

راوی: طالب قاسمیان، برادر شهید



اسوهی خواهر

عزیز هر وقت میخواست به جبهه برود با روحیه ای شاد، لباسها و وسایلش را مهیا می کرد. شور و شوق عجیب و صفنا شدنی داشت و ما چندخواهر از رفتن او جلوگیری می کردیم ولی موفق نمی شدیم. در یکی از اعزامها بنده به اتفاق دو تا از خواهرانم جهت ممانعت از رفتن عزیز اصرار کردیم با خواهش و تمنا گفتیم: عزیز نرو، با نگاهی خاص به ما گفت: شما اینطور می خواهید برادر خودتان را بدرقه کنید؟! شما باید مانند خواهرانی باشید که بند پوتین برادرشان را می بندند و به آنها می گویند برو ان شاءالله با شهادت برگردی! شما باید الگو و اسوه خواهران دیگر باشید و آنها از شما درس بگیرند. سرانجام او راهی میادین حق علیه باطل شد..



راوی : مریم قاسمیان ، خواهر شهید

نماز در حال مجروحیت

عزیز بعد از مجروحیت و بهبودی نسبی از بیمارستان شهدای تبریز به خانه برگشت ، او با روحیه ای خوب و سرشار از معنویت در کنار دوستان و اقوام مشغول صحبت کردن بودند. تا اینکه هنگام اذان مغرب شد ، عزیز جهت انجام وضو به داخل حیاط رفت و بعد از وضو مشغول نماز شد ، درحالی که ایستاده نماز خواندن برایش سخت بود ، ولی ایستاده مشغول نماز شد ، اما بعد از رکعت اول که میخواست بلند شود ، ناگهان زمین خورد و لی بلند شد وبا محبوب خود به راز و نیاز پرداخت.

راوی : طالب قاسمیان ، برادر شهید

نماز جماعت دو نفری

از جمله خصوصیات روحی و اخلاقی عزیز توجه و تقید به نماز خصوصاً

نماز اول وقت بود. علاقه خاصی به اذان گفتن داشت. يك روز که از جبهه برگشته بود، چند روزی در روستا ماند، هنگام خواندن نماز مغرب و عشاء جهت ادای فریضه نماز به مسجد رفتم، دیدم يك جماعت دو نفره تشکیل شده آقای عزیز شیخیان یکی از طلبه های روستا به عنوان امام و عزیز قاسم پور به عنوان مأموم مشغول خواندن نماز بودند. حُسن این موضوع آنجا بود که آقای شیخیان نیز با لباس شخصی به عنوان امام جماعت مشغول ادای فریضه بود.

راوی: فخر الدین خاوریان، هم‌رزم شهید

دستِ سوخته

نیمه اول سال 1365 بود. که به منظور آبیاری کشت های اطراف روستا او را در حالی که پیراهن سفید بر تن کرده و بیدلی در دست داشت دیدم. بعد از احوال‌پرسی بلافاصله به بنده گفتم:



شنیده ام برای جبهه رفتن ثبت نام کرده ای؟! من که تقریباً مخفیانه ثبت نام کرده بودم و کسی را هم در جریان ثبت نام خودم قرار نداده بودم، از طرفی آن روز اولین روزی بود که از ثبت نام می گذشت، بسیار متعجب شدم و آرام و متحیر پاسخش را دادم. اما از او خواهش کردم که موضوع را برای کسی افشاء نکند و ایشان با لبخند مهربانی که همواره بر چهره داشت، ضمن مصافحه ای گرم در آغوشم کشید و گفت: چند هفته صبر کنید با هم برویم، بنده گفتم: نمی توانم صبر کنم، من جلوتر می روم و ایشان اظهار داشتند: پس ان شاء الله همدیگر را در جبهه خواهیم دید؛ خلاصه از او خدا حافظی کردم. پس از چند روز ما را به تیپ یکصد و ده شهید بروجردي بردند و پس از استقرار، چند نفر از دوستان گفتند: آقایان عزیز قاسم پور، رسول



خاوریان، علی اعظم صحرايي، قربالدين
حسن پور و... در اینجا هستند. با شور
و شعف از آسایشگاه بیرون آمدم و
سراغشان را گرفتم و از طرفي ديگر هر
لحظه بر تعجبم افزوده مي شد. چگونه
است که عزیز از من جلو افتاده است؟!
به راستي او مصداق روشن «السابقون و
السابقون» بود. هم در نماز و هم در
جهاد في سبيل الله و... مگر نه اين است
که او را در میان روستا ديدم و جا
گذاشتم و او نیز وعده ديدار در جبهه
را به من داده بود؟! به هر تقدير
عزیز را در حالي که بين دوستان
مشغول صحبت کردن بود، زیارت کردم،
به محض اینکه همدیگر را ديدم اشک
در چشمان حلقه زد، احساس عجیبي به
هر دویمان دست داده بود. قدری با هم
در مورد گذشته، حال و آینده حرف
زدیم و براي هم دعا کردیم، با توجه
به اینکه بدنش بوي نبردي پاک مي داد



و با لباس‌های چریکی رنگی که بر تن داشت و چفیه‌ای که بر گردن آویخته بود و فانسقه‌ای که نشان از رزم می‌داد ، از ایشان پرسیدم چه می‌کنید؟ کجا بوده‌اید؟ گفت: از خط مقدم جبهه می‌آیم ، ناگهان چشمم به کف دستش افتاد ، همین قدر می‌دانم که کاملاً سوخته و سیاه شده بود ، علت را پرسیدم؟ نمی‌خواست که بگوید، می‌گفت: چیزی نیست و مرتباً حاشیه می‌رفت ، در نهایت با اصرار بنده گفت: آتش دشمن سنگین بود و نیروهای خودی در حال از بین رفتن بودند فاصله ما تا عراقی‌ها اندک بود ، فشنگ‌هایم داشت تمام می‌شد ، از فرط شلیک لوله تیربارم کاملاً سرخ شده بود. عراقی‌ها نیز در چند قدمی‌مان دوان‌دوان به ما هجوم می‌آوردند ، به خاطر بیم از اسارت در آن حالت بغرنج ، خواستم اسلحه را بردارم و به عقب برگردم ، به حالت



دستپاچگی آن را برداشتم ، با يك دست تیربار و با دست دیگر لوله اش را گرفتم ، از شدت حرارت و داغ بودن لوله تیربار فریاد کشیدم و آن را رها ساختم که دستم سوخت و تاول های عمیق برداشت ، به هر ترتیبی که بود اسلحه را برداشتم و برگشتم .

راوی : رضا قاسم پور ، هم‌رزم شهید



قضیه‌ی یک عکس

در بهار 1379 مشغول تهیه کلسیون کاملی از عکس‌های عزیز به منظور زنده نگه داشتن یاد و خاطره ایشان در قالب فیلمی بودم و با تحقیق و تفحصی عکس‌های مختلفی را جمع‌آوری کرده بودم ، یک روز عکسی را در منزل پدر خانمش یافتم که قبلاً هیچ وقت آن را ندیده بودم و چون فیلمش را ندا شتیم به منظور ظاهرکردن آن، عکاسی‌های مختلف شهر نورآباد را گشتم همگی جواب منفی داده و اظهار بی‌اطلاعی کردند ، عکس مزبور تنها یک نسخه بود و چاپ آن هم ضرورت داشت. بنده نیز خسته و نگران و ناامید هر چه فکر کردم ، فکرم به جایی نرسید تا اینکه در یکی از شب‌های جمعه به خواب رفتم ، در عالم رویا برادرم را در خواب دیدم و چون عکس مزبور از جیبم کمی پیدا بود فرمودند: این عکس کیست؟ گفتم عکس



شما ست آن را امانت گرفته ام تا از رویش ظاهر کنم نگاهی به عکس انداخته و ادامه دادند این عکس را در شهرستان نهند از عکاسی شیوا گرفته ام فیلم آن را هم خواستم ولی گفتند: الان فیلم را به شما نمی‌دهم يك بار ديگر بر خواهي گشت و از روي آن ظاهر خواهي كرد. نهند شهري است كه به علت وجود مسافت و پرت بودن آن از محيط زندگي ما هرگز فكر نمي‌كردم كه گذر بردارم به آنجا افتاده باشد ، بيدار شدم ، صحنه‌هاي خواب پيش چشمانم مجسم بود. به هر تقدير قضيه را پيگري كردم ، از يكي از همسايگان به نام غلام شهبازی كه خانمش اهل نهند بودند پرسيدم آيا نهند عكاسي‌اي به نام شيوا دارد؟ جواب مثبت داد ، عكس را به ايشان دادم ، به نهند بردند و عكاسي مزبور نيز تأييد كردند كه عكس مال همين جا و



فیلمش موجود است. و این رؤیای صادقه دلیلی است که هیچوقت مرگ شهیدان را باور نکنیم چرا که ایمان دارم شهیدان زنده اند.

راوی : طالب قاسمیان ، برادر شهید

صله‌ی رحم در جبهه

سال 1362 بنده به اتفاق عزیز از منطقه جفیر جهت دیدار اقوام بسیجی که در پاسگاه زید بودند به طرف پاسگاه زید به راه افتادیم. ابتدا به ایستگاه صلواتی که در نزدیکی دو راهی پاسگاه زید و خرمشهر بود رسیدیم؛ با صرف چای و شربت راه خود را به طرف دور راهی مذکور ادامه دادیم تا اینکه به آنجا رسیدیم ، در آن دو راهی برادران بسیجی و سپاهی حضور داشتند و از ما سؤال کردند که می‌خواهید کجا بروید؟! ما در جواب گفتیم: جهت دیدار دوستان و اقوام به پاسگاه زید می‌رویم ، آنها از رفتن

ما جلوگیری کردند و می‌گفتند: باید مجوز کتبی داشته باشید، ما هر چه اصرار کردیم موفق نشدیم و لذا برگشتیم تا اینکه به پادگان شهید رجایی که در اهواز بود رفتیم، شب را در آنجا گذارندیم، در پادگان مزبور به یکی از برادران رسیدیم که مجروح شده بود در همان حال از ما پرسید: شما کجا، اینجا کجا؟! در جواب شرح ماوقع را توضیح دادیم. او لبخندی زد و گفت: من از پاسگاه زید آمده‌ام برادران شما در پاسگاه زید هستند و همگی صحیح و سالم می‌باشند! ما خوشحال شدیم انگار خودمان به پاسگاه زید رفته بودیم.

راوی: رمضان قاسم پور، هم‌رزم شهید



نجات مجروح

آذر ماه سال 1362 در منطقه جفیر بودیم ، يك شب فرمانده به سنگر ما آمد و در خواست دوازده نیرو نمود که به گشت کمین بروند ، قبل از اینکه فرمانده لب به سخن باز نمایند عزیز بلند شد و خود را آماده ساخت. به قاسم‌پور گفتم: شما صبر کنید بدينم فرمانده چه مي‌خواهد شاید کار ديگري داشته باشد و در خواست نیرو نکند! ولي از آنجا که مي‌دانستم او مشتاق جبهه و جنگ است هر بار فرمانده درخواست نیرو مي‌کرد او اولين کسی بود که جهت رفتن خود را مهيا مي‌نمود ، مجدداً سؤال فوق را بيان کردم ولي عزیز با لبخندی بر لبان مبارکش گفت: خوشا به حال آن کس که در اين راه با همين لباس به درجه رفيع شهادت نائل مي‌گردد! سپس 12 نفر از همان افراد



آن سنگر به همراه فرمانده به گشت کمین رفتیم.

پس از چندی راه رفتن وارد يك کانال شدیم و سپس به پشت خاکریز دشمن رسیدیم و حدود دو ساعت در آنجا ماندیم پس از چند لحظه صدایی از پشت خاکریز عراق به گوش ما رسید و حدس زدیم که شاید پشت خاکریز عراقی‌ها باشند در این صورت می‌بایست یکی از ما جلو برود و سر و گوشی آب بدهد و ما را از آن مطلع نماید، باز عزیز داوطلب شد و جهت با خبر شدن از قضیه به جلو رفت.

فرمانده به ما گفت: کمی عقب بکشید تا به منطقه مسلط باشیم و ما تا حدودی عقب آمدیم و نیم ساعت خبری از عزیز نبود، ناگهان متوجه شدیم، که يك نفر قوی‌هیکل از داخل کانال کنار خاکریز به طرف ما می‌آید؛ ما فکر کردیم عراقی است تا اینکه فرمانده



به ما گفت: شما تیراندازی نکنید من از سمت راست او می‌روم اگر عراقی بود خودم حسابش را می‌رسم! فرمانده جلو رفت، بعد از لحظاتی فرمانده با عزیز قاسم‌پور که او هم یک نفر خودی را که زخمی شده بود برگرده گرفته بود آمدند و جان او را نجات داده بود. تازه فهمیدیم آن سر و صدا ناله‌های این رزمنده مجروح بود و کسی که به خاطر هیکل بزرگش فکر می‌کردیم عراقی است عزیز قاسم‌پور بود که آن رزمنده مجروح را برداشته و آغشته به خون او را به پشت خاکریز رساند...

راوی: پیرمراد الماسی، هم‌رزم شهید



روحیه دادن

تقریباً دو شبانه روز از پیروزی در عملیات نصر 8 گذشته بود، بنده را همراه یکی دیگر از برادران جهت جلوگیری از نفوذ احتمالی دشمن در سنگری گذاشتند، تعداد زیادی از بعضی‌ها کشته و تعداد دیگری نیز به اسارت در آمده بودند. بعضی‌ها هم هر چند يك بار پاتک می‌زدند. نبرد ما و عراقی‌ها کم و بیش ادامه داشت، ساعت نزدیک سه و نیم شب بود برادرم عزیز که سمت معاون گروهان امام حسین 7 را بر عهده داشت جهت سرکشی پیش ما آمدند با توجه به سن کمی که داشتیم، کاملاً خود را در سنگر جای داده بودیم، تاریکی مطلق شب و همچنین وجود جنازه‌های ترسناک عراقی‌ها



ترسمان را دو چندان کرده بود، امّا عزیز چون روحیه‌ی ما را سنجیده و حال و هوایمان را به خوبی درک می‌کردند؛ با آرامش کامل از صخره سنگی که در آن حوالی بود بالا رفتند و از عملیات << حاج عمران >> شروع کردن به خاطره‌ها گفتن، از عملیاتی که دو تیر در کتف و بازویش به یادگار داشت وی با ذکر آن خاطره‌ها به ما روحیه می‌داد.

راوی : طالب قاسمیان ، برادر شهید

خاطره‌ایی از حاج عمران

شهید قاسم پور از عملیات حاج عمران برایمان چنین نقل کرد:

« قریب 30 نفر بودیم ، وارد منطقه ی عملیاتی حاج عمران شدیم ، در مسیر راه به دلایل زیادی از قبیل: تاریکی شب، عدم حضور فرمانده مربوطه و همچنین راه سخت و پرفراز و نشیب مسیر راهمان را گم کرده بودیم و تنها راهنمای ما خط تیر دشمن بود، همچنان به طرف دشمن در حرکت بودیم و تقریباً تا نزدیکی سحر به راه خودمان ادامه دادیم تا اینکه هوا کم کم داشت روشن می شد؛ اما بطور ناخود آگاه متوجه سنگرهای عراق شدیم، با احتیاط خود را به محل امنی که تپه ی کوچکی بود، رساندیم کمی صبر کردیم تا هوا تقریباً روشن شد، دیگر چاره ای جز درگیری نداشتیم، درحالی که دشمن هنوز متوجه حضور ما نشده بود، با نام خدا اسلحه «آر پی جی» را برداشتم یکی از دو سنگر عراقی ها را که از همه بزرگتر بود و کمی از بقیه



فاصله داشت را نشانه گرفتم اما گلوله خطا رفت، مجدداً گلوله دیگر را شلیک کردم که به یاری خدا دقیقاً به سنگر اصابت کرده و دهها نفر از سنگرها بیرون ریختند، چون غافلگیر شده بودند، خود را کاملاً گم کرده بودند و چاره‌ای جز فرار نداشتند، برادران هر کدام شروع به تیر اندازی کردند. تیر بارچی عراقی که جایش مشخص نبود ما را خیلی اذیت می‌کرد تنها راه فرارشان نیز تپه‌ای در پشت سنگرهایشان بود که در هاله‌ای از برف پوشیده بود، از آن جا شروع به فرار کردند. «آر پی جی» دیگر کارساز نبود، تیر بار را برداشتم، دیگر برادران با سلاح کلاشینکف توأمان تپه‌ی سفید را مقتل عراقی‌ها ساختیم، تعداد زیادی از برادران ما نیز به شهادت رسیدند، فقط چند نفر بودیم. در حین که مشغول تیر اندازی با تیر بار



بودیم یکی از برادران ما را صدا زد و گفت: برادر قا سم پور نگاه کن! وقتی نگاه کردم دیدم آری یکی از عراقی‌ها درحالی‌که پیراهن سفیدی به تن داشت، بدون وا همه از طرف سنگر عراقی‌ها، به سرعت به طرف ما می‌آید، ما نیز با تیر بار شروع به تیر اندازی به طرف او کردیم، جالب اینجا است که تیر بارچی عراقی‌ها نیز به طرف او شلیک می‌کرد، خلاصه ما و تیر بارچی عراقی همچنان به سوی او تیر اندازی می‌کردیم، او هم چنان داشت نزدیکتر می‌آمد تا اینکه چنان نزدیک شد که صدای داد و فریادش مشخص بود. فارسی صحبت می‌کرد تیر اندازی را با ده بیست متر فاصله قطع کردیم داخل بچه‌ها شد، نفس نفس می‌زد، حالش به جا آمد، جریان را پرسیدیم، متوجه شدیم که یکی از برادران ارتشی بوده که شب گذشته توسط عراقی‌ها اسیر شده بود!



آري تا خدا نخواهد، حادثه‌اي پيش
نمي‌آيد.

راوی : شهيد عزيز قاسميان (قاسم پور) به نقل از طالب قاسميان ، برادر شهيد



شهادت یا اسارت

عزیز در بین عملیات از ناحیه کتف و بازوی چپش مورد اصابت دو گلوله تیربار دشمن قرار گرفتند، بعد از بستن زخمهای عزیز با چفیه توسط آقای رسول خاوریان؛ نبرد تن به تن نیروهای خودی و عراقی شروع و با آمدن نیروهای تازه نفس عراقی‌ها متحمل شکست شدند و رزمندگان اسلام منطقه را فتح کردند. عزیز در آن بحبوحه نارنجکی را به کمر بسته بودند تا چنانچه به اسارت در آیند، آنرا میان نیروهای عراقی منفجر سازند که البته ترجیح شهادت بر اسارت نیز عقیده و نیت اساسی وی بود. که سرانجام به فیض عظمای شهادت نائل آمدند.

تلاش‌هایی در یک عملیات

شب 1366/8/29 عملیات نصر 8 در منطقه عملیاتی گرده‌رش بودیم بنده در آن شب برادرم را همراهی می‌کردم، او مرا با خود برده بود که تا به صورت یک بسیجی تربیت نماید. از قبل در خصوص چگونگی عملیات تأکید می‌کرد که از فرماندهی اطاعت نمایم، نماز را در اسرع وقت به پا دارم، احترام برادران بسیجی را داشته باشم، در خط مقدم در خوردن غذا قناعت نمایم، بیهوده تیراندازی نکنم، به موقع در پست نگهبانی حاضر شوم، مواظب اوضاع باشم و خوابم نبرد و... در آن شب که گلوله از آسمان و زمین شروع به باریدن کرده بود. عزیز بنده را در سنگری که برادر میرزا جان امامی در آن حضور داشتند گذاشت و با سرنیزه‌ای که داشت گونی‌های پر از خاک را روی هم گذاشت و می‌گفت شما خاک را بیرون

بریزید. او سنگر را برای ما درست کرد و اصرار می‌کرد که خوابتان نبرد. عزیز رفت اما من دو سه شب بود نخوابیده بودم هر لحظه خوابم می‌برد و از ترس اینکه مبادا برادرم عزیز ببیند و سرزنشم نماید زود بیدار می‌شدم و اگر مقایسه کنم، خوابم يك الي پنج ثانیه‌اي بود؛ تا اینکه صدای شنیدم، ناگهان از خواب پریدم، دیدم آقای محمد مرادی که (او در فردای همان روز به درجه رفیع شهادت نائل گشت) با سیلی به صورت آقای میرزا جان امامی زد به او می‌گفت: چرا می‌خوابی؟! بنده برای اینکه او متوجه نشود من هم خوابم برده به آقای امامی می‌گفتم: چرا خوابت برده؟ تا اینکه صبح شد. برادرم عزیز آمد. به دلیل نا امن بودن سنگر؛ بنده و آقای امامی را پیش دیگر بچه‌ها فرستاد. خلاصه عزیز به بسیجی‌ها علی‌الخصوص به



بنده می‌گفت: هیچ کس از جایش بلند نشود ما برای شماها آب و غذا می‌آوریم و لازم نیست شما به دنبال آب و نان بروید زیرا احتمال قوی وجود دارد که با اصابت خمپاره و یا یک توپ همگی شما از بین بروید و ما می‌دیدیم چه فداکاری‌هایی می‌کردند از جمله عزیز با وجود اینکه معاون گروهان بود ولی می‌رفت تیربار را از دست برادران بسیجی می‌گرفت و خودش با آن تیراندازی می‌کرد. بعد از عملیات، عراقی‌ها بر تکه‌های (حملات) خود می‌افزودند، در این میان بچه‌ها باید مقاومت بیشتری از خود نشان می‌دادند، به طوری که اکثر نیروها از ناحیه دست‌هنگام انداختن نارنجک و یا از ناحیه سرهنگام بلند شدن تیر می‌خوردند ولی حرکت شجاعانه‌ی عزیز و آقای علی‌بگ‌نیازی و دو نفر دیگر که با تیربار بلند می‌شدند و بر روی

عراقی‌ها گل‌وله می‌ریختند و فرصتی پیش می‌آوردند که دیگر برادران بسیجی بتوانند تیراندازی کنند و نارنجک بیاندازند و یا از جای خودشان جهت تدارکات و تسلیحات بلند شوند. تا اینکه عراقی‌ها خود را دسته‌دسته تسلیم کردند. عزیز و دو سه نفر جهت پاک‌سازی به سنگرهای عراقی رفتند. و تا آن زمان به ما اجازه ندادند به سنگرهای آنها برویم می‌گفتند: احتمال اینکه خطری برای برادران بسیجی وجود داشته باشد هست.

راوی: طالب قاسمیان، برادر شهید

نجات یک دوست

در آبان ماه سال 1362 در خط مقدم جُفیر بودیم، یک شب فرمانده آمد و درخواست 9 نفر بسیجی جهت رفتن به گشت را نمود؛ عزیز و بنده بلند شدیم. رفیقی جز او نداشتم، به او گفتم: >>



بگذار دیگران بروند! >> قبول نکرد (ناگفته نماند که عزیز هر وقت فرمانده درخواست نیرو می‌کرد اولین نفری بود که آماده می‌شد). در آن شب به کنار آب جفیر رفتیم و نوبتی نگهبانی می‌دادیم، نوبت من که رسید به محل نگهبانی رفتم و در آنجا سرو صدای عراقیها از جمله صدای رادیو آنها به گوش می‌رسید، ناگهان دیدم چیزی داخل آب است و به طرف من می‌آید، فکر کردم غواص عراقیهاست و می‌خواهد ما را هدف قرار دهد، بنده بلا فاصله به طرف او شلیک کردم، یکدفعه دیدم آتش گلوله از طرف خودیها و عراقیها منطقه مذکور را هدف قرار دادند، خودم را به سنگر رساندم، از طرفی دیگر گلوله هائی که داخل آب می‌افتادند، آب را بالا می‌بردند و داخل سنگر ما پر از آب می‌شد! ناگهان دیدم، از میان این همه گلوله کسی داخل سنگر شد. در یک لحظه متوجه شدم عزیز است. او جهت نجات بنده آمد بود! در حالی که آب و آتش و گلوله بر سر ما می‌ریخت، عزیزگفت: >> با سینه خیز



از اینجا برویم» و ما سینه خیز راه افتادیم، با لباس‌های خیس و بدن گلی خود را به نیروهای خودی رساندیم، یکدفعه دیدیم عراقی‌ها با خمپاره سنگر ما را مژدم کردند و من خیلی خوشحال بودم که نجات پیدا کرده ام و آن را نشانه لطف خدا و شجاعت عزیز قاسم پور می دانم، صبح دیدیم که يك غاز وحشي در داخل آب کشته شده است و متوجه شدیم که آن غواص دیشبی يك غاز وحشي بوده است! آری همان غاز وحشي باعث شد که من لطف خدا و غیرت و جوانمردی قاسم پور را دریابم.

راوی: پیرمراد الماسی، هم‌رزم شهید

باز سازی سنگر

زمانی که ما را در منطقه گمبو تقسیم کردند بر حسب اتفاق، در سنگری قرار گرفتیم که مقابل و در تیررس عراقی‌ها قرار داشت. برف زیادی تمام منطقه را پوشانده بود. ارتفاع برف در بعضی جاها به حدود يك متر و یا بیشتر می رسید. اکثر اوقات برف روی سنگرها



را می‌پوشاند به نحوی که گاهی اوقات به سختی سنگر خودمان را پیدا می‌کردیم. با هر گونه تردد روی برف در دید بعثی‌ها قرار می‌گرفتیم و گاهی وقت‌ها با خمپاره‌هایشان گِرای ما را می‌گرفتند. هنگامی که هوا گرم بود هیچ کس نمی‌توانست نزد ما بیاید و به ما سری بزند. در این میان عزیز با شجاعت و رشادتی که داشت روزی دو بار یا سه بار به ما سر می‌زد و احوال می‌پرسیدند. به علت برف زیادی که آمده بود سنگر ما خراب شد، پیام دادیم به فرمانده گروهان نیروی کمکی بفرستد تا سنگر خراب شده را بازسازی کنیم. اما سنگر ما هم در دید دشمن بود و نیروهای کمکی باید مسافت زیادی را طی می‌کردند تا به سنگر ما برسند، لذا هیچ کس به کمک ما نیامد. عزیز از طریق متوجه شده بود سنگر ما خراب شده و برای این که خودش را به ما برساند و از دید دشمن نیز در امان باشد، مسیر راهش را به دامنه کوه انداخته و سپس



منطقه را دور زده بود تا از پشت محسور نزد ما بیاید. لحظه‌ای که او را دیدیم خیلی خوشحال شدیم به استقبالش رفتیم ، حال و احوال ما و بچه‌ها را پرسید. سپس فرمودند: سنگرتان خراب شده؟ گفتیم آره ولی چند روزی است پیام دادیم که به کمک ما بیایند متأسفانه کسی به داد ما نرسید. بعد از استراحتی کوتاه به ما گفت: بیاید سنگرتان را درست کنیم ، چند روزی به ما کمک کرد تا این که موفق شدیم سنگر را مهیا کنیم. آن چند روز در کنار عزیز خیلی به ما خوش گذشت.

راوی: محمد نازار دهقان ، هم‌رزم شهید

از نسل شیشه

مرا از یك	»	بگوش از دل دوصد
مرا آوازي آمد از		چنینم گفت: اي
ز» قاسمپور	»	بگو زان میهمان
بگو کان لاله در		چو گل بشکفت بهردین
به پاس جان		سرودم مثنوی‌های



شرر مهمان هر
 دلی کو غم ندارد
 غمی دارم به رنگ
 دلی دارم ز نسل
 من از ایل و
 من از گلبرگ‌های
 در این دشت پر از
 مگر جرم کدامین
 یقین جرمی است
 نمیدانی اگر ما
 بپرسیم از خود
 شهیدان را چرا
 چرا پسکوچمه
 مگر ما سر بدار
 چه شد خاک
 من آیا از تبار
 شهیدان از چه در
 به ما گفتند تا
 شهیدان را چرا
 شبی آمد به خواب
 شعاع چهره اش قرص
 غمش از آسمان هفت
 جدا از دل، جهان
 چو رنج کوهکن شور
 غمی از دودمان سنگ
 تعجب نیست گر یک
 بجز مشتی پریشانی
 هزاران بار با دا
 که از جان آتشی پر
 نمی‌گیرد دعاها مان
 گنه؛ این، کس به
 مگر بعد از شهیدان
 گل بشکسته را در
 چرا بن بستهامان
 خداوندان آب و گل
 چه شد روح شهیدان
 من آیا وامدار
 چه گفتند و چه
 چو زن در هیبت
 بهاران در خیال
 گلی خوشبوی، ماهی،
 رخ ماهش هم از



لبش جان بود و کشید آهی زدل
 شراری بوالعجب چو لب وا کرد ،
 ملایک مجتمع در آن فقط یک نکته زان
 که از آن خرمن دو مصرع همچو
 تراوید و برآمد بی‌رسید از خود
 شمایان بعد ما آری

شاعر: رضا حسنوند (شوریده لرستانی)

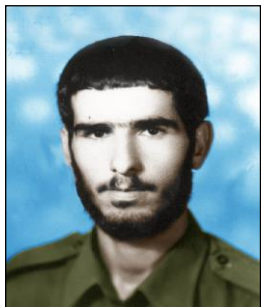


هم‌سفر با افلاکیان

مرغ عشقی تو، هم سفر هستی تو،
 از ثری تا به با تمام عشق،
 آفتابت را تماشا تو در این ره شور،
 ماه محو از قدسیان وابسته و
 اختران تکتک، دست حق را بین،
 کهکشان‌ها راهشان گام‌ها بر آسمان
 شد ملائک بهر شاد و خندان،
 صف مثال نمل شاد و خرم،
 خاطراتت اسوه گفتی هایت
 جایگاهت بهترین حوریان هم مونس
 هر چه قرآن گفت دل ز غیر یار
 شاهدی تو شاهد هم شفیع
 ای شهیدان، کرده‌هاتان،
 کارتان ایثار و هر که از آن
 آنکه غرق راهتان با امیدي جزم و
 در دو دنیا وی بود محفوظ
 گر ریاکاری می‌شود ملعون به
 کار این دنیا هر که در خواب
 هوشیاری لازم در خور دانا بود
 ای رسول از تا به روز حشر

شاعر: رسول خاوریان، هم‌رزم شهید

شهید مصطفی قاسم پور



شهید مصطفی قاسم پور
در تاریخ 1344/1/1 در
شهرستان خرم آباد
لرستان، در خانواده‌ای
مذهبی دیده به جهان
گشود و پس از گذراندن

دوران طفولیت، راهی دبستان شد و با
موفقیت این دوره را به اتمام رساند
و همزمان با ورود وی به دوره
راهنمایی، پایه‌های رژیم 2500 ساله
ستمشاهی در حال تزلزل بود و مصطفی
نیز با وجودی که هنوز سیزده سال
بیشتر نداشت، رسالت خود را دریافته،
همگام و هم‌رزم با مردم، در تظاهرات
و راهپیمایی‌هایی که علیه رژیم شاه
برپا گشته بود، فعالانه شرکت می‌جست
تا این که انقلاب اسلامی ایران تحت



عنایت خداوند سبحان و زعامت و ارشادات امام عزیز و مکرم این نهضت به پیروزی رسید. پس از پیروزی انقلاب، نظر به اطاعت از فرمان امام مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی و عشق و علاقه وافری که این شهید گرانقدر به حفظ دستاوردهای انقلاب داشت، ندای رهبر معظم خود را لبیک گفت و به عضویت فعال بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرستان خرم‌آباد در آمد و چندین بار به جبهه‌ها اعزام گشت و البته تحصیلاتش را هم ادامه می‌داد، مع الوصف در سال سوم دبیرستان بنا به پیشنهاد چند تن از مسؤولین و فرماندهان سپاه که علاقه وی را به نظام اسلامی و سیانت از ارزش‌های آن به رأی‌العین سنجیده بودند، به عضویت رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد. با شروع جنگ تحمیلی و حملات خصم زبون به

حدود و ثغور میهن اسلامی، در حالی که 14 الی 15 بهار از عمر شریفش نگذشته بود، همچون دیگر برادران رزمنده، بارها برای سرکوبی متجاوزین را هی میادین نبرد گردید و در عملیات‌هایی نظیر: بیت‌المقدس، رمضان، محرم، فتح‌المبین و والفجر مقدماتی 3 و 2 و 1 و ... شرکت داشت او علاوه بر حضور در میادین نبرد مسؤولیت‌های مختلفی را نیز عهده‌دار بود. از جمله می‌توان به بعضی از آنها اشاره کرد: در سال 1360 عنصر اصلی و فعال ستاد عملیات آبادان، مسؤولیت اعزام نیروهای منطقه هشت خوزستان و لرستان، سال 62_1361 مسؤول واحد بسیج استان لرستان، مسؤول هماهنگی نیروهای لرستان در منطقه جنوب و معاون تدارکات تیپ 22 بدر در منطقه عملیاتی خرم‌شهر، معاون گردان یاسر



لشکر 7 ولیعصر4 در جبهه رقابیه در منطقه عملیاتی فتح‌المبین.

ازدیگر خصوصیات بارز مصطفی اخلاص و عشق و ارادت به رزم و تلاش خستگی‌ناپذیر در جبهه و جنگ بود. چنانچه در عملیات رمضان در اثر اصابت ترکش خمپاره شدیداً مجروح و يك هفته به علت وخامت جراحت ترخیص گشت اما مصطفی تنها 3 روز آن را، در کنار کانون گرم خانواده‌اش به سر برد و علی‌رغم توصیه و انتقادات دوستانش مجدداً بعد از این سه روز راهی جبهه شد. با شروع عملیات والفجر مقدماتی¹، عشق لقای دوست و میل به طیران در آسمان قدس جهاد، بر وجود مبارکش به نحوی سایه افکنده بود که بودن و ماندن در شهر را نمی‌توانست تحمل کند و چون در محل کارش به او نیاز شدیدی احساس می‌شد و مسؤولیت‌های نسبتاً سنگینی را هم عهده‌دار بود، بر خلاف



اصرارهای بی‌امانش از رفتن وی به جبهه ممانعت به عمل می‌آمد.

مصطفی قاسم‌پور در اوایل سال 1362 هم‌زمان با شروع عملیات‌های والفجر یک و دو بر اثر تلاش‌های مداوم خویش سرانجام توانست این انس و الفت دیرینه خود را برای ماندن در جبهه مستحکم و خود را در مسلک رزمندگان راستین اسلام درآورد و بر موانع موجود فائق آید و جبهه را با حضور خویش معطر سازد، به این ترتیب ضمن اینکه مسؤلیت هماهنگی نیروهای منطقه هشت خوزستان و لرستان را عهده‌دار بود، همراه پدرش «حاج علی‌بخش قاسم‌پور» راهی جبهه شد و در غروب روز بیست و هفتم فروردین ماه یکهزار و سیصد و شصت و دو به پدرش می‌گوید که: می‌خواهم بروم به یکی از دوستانم «شهید محمدرضا عینی» سر بزنم و با چند تن از دوستانش راهی



منطقه عملیات می‌شوند یکی از دوستانش می‌گفت: «وقتی داشتیم به سوی خط اول می‌رفتیم، اتومبیل ایشان سرعت خیلی زیادی داشت و یکی از ما به وی متذکر شد که سرعت شما خیلی زیاد است» اما مصطفی پاسخ دادند که «با من حرف نزنید، حالت به‌خصوصی دارم!» به هر ترتیب حدود ساعت 6/5 صبح به محل مورد نظرشان می‌رسند و مصطفی نزد محمدرضا و چند تن دیگر از دوستانش می‌رود که در همین هنگام در چند قدمی آنان خمپاره‌ای منفجر می‌شود و چند نفرشان را بی‌وقفه به درجه‌ی رفیع شهادت نائل آمده، ولی مصطفی و محمدرضا مجروح می‌شوند. و با آمبولانس به سمت بیمارستان دزفول منتقل می‌شوند. اما مصطفی قبل از رسیدن به بیمارستان در منطقه ذلیجان خوزستان «یکی از مناطق فکه، جنگل امقر، غرب بستان» در سپیده‌دم خونین 1362/1/27

جان به جان آفرین تسلیم و ردای زیبای
 شهادت را بر قامت رعناي خویش آراست
 و در تاریخ 1362/1/29 در بهشت رضای
 خرم آباد چهره در نقاب خاک کشید و با
 لباس مقدس و خونین پاسداری در کنار
 دیگر همرزمانش آرمید.



وصیتنامه سردار شهید مصطفی قاسم پور
 به نام خدای احمد6، به نام خدای
 علی7، به نام خدای حسن7، به نام
 خدای حسین7 و به نام خدای 72 تن شهدای
 حزب جمهوری اسلامی و سلام بر توای
 امام عزیز، ای خمیني کبیر و ای وارث
 خون حسین7 و سلام بر توای بهشتي
 شهید، ای که امام تو را سیدالشهدای
 انقلاب نامید. اینک به نام خداوند
 کریم، وصیتم را شروع می‌کنم. شاید،
 که این آخرین و کامل‌ترین سخنانم
 باشد که بر زبان می‌آورم، لذا در
 آغاز، روی سخنم با پدر و مادر و
 برادران و خواهرانم است. ای عزیزان:
 مبادا در شهادتم ناراحت شوید. مبادا
 برایم شیون و زاری کنید. مبادا برای
 من سیاه بپوشید که از این کارها
 منافقین، سوء استفاده کرده و
 تبلیغات منفي انجام می‌دهند. مادر
 عزیزم، جسمم را تو خود در قبر بگذار



و اصلاً گریه نکن تا درسی باشد برای
مادران دیگر!

پدر عزیزم: می‌خواهم که تو در میان
محلّه و بازار، طوری رفتار کنی که
نگویند پسرش را از دست داده، بلکه
بگویند، فرزندش به حجله دامادی رفته
است و شما خواهران و برادران، طوری
میان دوستانتان رفتار کنید که
دیگران، به فیض شهادت پی ببرند حال،
روی سخنم با امام عزیزم می‌باشد. ای
امام کبیر، به خدای محمود و احمد و
محمدؑ، قسم که هرگز به جز راه تو
راهی پیشه ننموده و جز احادیث
پیامبران، که همان گفته‌های گهربار
خودت می‌باشد، به چیزی فکر نکرده‌ام و
اکنون که در جبهه هستم، تنها آرزویم
این است که به خدمت آمده و دستت را
ببوسم و بر این بوسه افتخار نمایم و
در پایان با شما امّت همیشه در صحنه،
سخنانی دارم که ای عزیزان اسلام و



امام: ای کسانی که با وحدت خود، پشت آمریکا و سران جنایتکار شرق و غرب را به خاک سیاه مالیده‌اید وای عزیزان، که به قول امام، اسلام، جز چند برهه از صدر خویش، چنین جوانانی به خود ندیده است. ای شیران روز و زاهدان شب وای پاک‌بازان اسلام، از شما می‌خواهم همچنان که تا به حال پشتیبان اسلام و امام بوده‌اید، حالا هم بیش از پیش، به کمک امام عزیز، به رزم خود با سران کفر جهانی ادامه دهید، مبادا فکر کنید انقلاب پیروز گشت و کارمان تمام شده است، نه، بلکه تازه اول کار است و باید دست‌ها را بالا زد و مردانه به میدان آمد و در راه اسلام و امام، جان‌بازی نمود. آری:

در مسلخ عشق، جز
نکـو را نکشـند

روبه صفتان زشت‌خو

را نکشند

گر عاشق صادق، ز
مردن مه‌راس

مردار شود، هر آن‌کس که
او را نکشند!

«خدایا، خدایا، تا انقلاب مه‌دی4،

خمینی را نگهدار»

خدایا، یاران امام «هاشمی،

خامنه‌ای، مشکینی» را تا انقلاب حضرت

حق، «مه‌دی صاحب‌الزمان4» محفوظ و

منصور بدار... 28/ 11/ 61

احساس وظیفه

درکشور و به تبعیت آن در شهر خرم

آباد تظاهرات و راهپیمایی‌هایی بر ضد

رژیم پهلوی آغاز شده بود. آن زمان

محل سکونت ما در نزدیک‌های مرکز شهر

بود. یک روز در خیابان کمربندی

نزدیک پشت بازار اقشار مختلف مردم

به خیابان‌ها آمده بودند و علیه رژیم



منفور پهلووي شعار سر مي دادند ، در
این حین دیدم مصطفي نیز در جمع آنان
است و همگام با مردم بر ضد رژیم
شعار مي دهند. يك روز به مصطفي گفتم :
پسرم تو هنوز كوچك هستي در خانه
بمان، بيرون نرو، مبادا نیروهاي
رژيم تو را بکشند. ولي ایشان قبول
نکردند و به من گفت: مادر اگر همه
ما در خانه باشیم پس چه کسی باید
این انقلاب را ياري کند تا به پيروزي
برسد . . .

راوی : مادر شهید



شرکت در تظاهرات

بارقه‌های امید که از جریان انقلاب پرشکوه به رهبری پیر جماران در کوی و برزن ایران اسلامی طنین انداز شده بود از کان حکومت منحوس پهلوی را لحظه به لحظه متزلزل می‌کرد. استان لرستان و شهر خرم آباد بسان دیگر شهرها از این نور امید خالی نبود، دغدغه‌های انقلابی نسل جوان به گونه‌ای پر شور تر خود را نشان می‌داد و مصطفی که سال‌های ابتدای دوره راهنمایی‌اش همزمان با انقلاب شده بود نیز به جرگه انقلابیون پیوست. یکی از خواهرانش در این رابطه می‌گوید: يك روز من از میدان شهداي خرم آباد در حال عبور بودم که متوجه تجمع نیروهاي مردمی وشعار دادن آنها عليه رژیم شاه شدم ، در میان آن جمع مصطفی را دیدم نزدیک رفتم ، دست ایشان را گرفتم به گوشه‌اي کشاندم ،



به او گفتم: برادر سن شما پایین است، موقعیت شما موقعیتی نیست که بخواهید با نیروهای نظامی درگیر شوید و... ولی ایشان در جواب گفت: خواهر عزیزم من چون خودم را شناختم و می‌دانم که هدفم چیست و متوجه هستم که این مردم بخاطر چه چیزی از جان خود می‌گذرند در این تظاهرات شرکت کرده ام. من هم مثل این مردم وظیفه دارم جهت مبارزه با این رژیم فاسد به میدان بیایم و هیچ چیزی هم نمی‌تواند مانع کار من شود. بعد از این گفتگوها مجدداً به صف تظاهر کننده ها پیوستم.

راوی: پروانه قاسم پور، خواهر شهید

نشستن با بزرگترها

بعضی مواقع می‌دیدم مصطفی با افراد بزرگتر از خودش معاشرت می‌کند پیش خود می‌گفتم: مبادا برای مصطفی مشکلی ایجاد کنند یک روز به مصطفی

گفتم: پسرم با سن و سال‌های خودت معاشرت داشته باش چرا با بزرگتر از خودت می‌گردی؟! . مصطفی در جواب گفت: مادر اگر من با هم سن و سال‌های خود و یا کوچکتر از خودم بگردم چیزی یاد نمی‌گیرم باید با افراد بزرگتر و بهتر از خودم بگردم تا از تجربه و دانایی آن‌ها استفاده کنم.

راوی : مادر شهید

خاطره ایی از زبان مصطفی

مصطفی از عملیات رقابیه «فتح‌المبین» تعریف می‌کرد و می‌گفت: «وقتی که شب حمله شروع شد به سنگرهای بعثیان حمله کردیم و خدا ما را توفیق داد؛ دسته دسته آنان را از سنگرهایشان بیرون کشیده و اسیر می‌کردیم ، وقتی به صورت بعضی از آنها نگاه می‌کردیم و از صورتشان پیدا بود که از پشت بر ما خنجر نخواهند زد به آنان اشاره می‌کردیم و



می‌گفتیم: بروید تسلیم شوید، دست بر سر گذاشته و تسلیم می‌شدند و چون تعداد ما اندک بود ولی عده‌ی آن‌ها بسیار، آنان را گروه گروه به پشت خط می‌فرستادیم. بعضی از آن‌ها نیز خشن و بدخلق بودند و از خیانت آنان بر خویش و نیروهای اسلام بیم داشتیم لذا آن‌ها را می‌زدیم تا آنجا که 11 نفر با من بود، تانک‌های عراقی ما را محاصره کردند و به اسارت خود درآوردند و تمام لباس و ساعت‌هایمان را ربودند و مدت 8 ساعت در زیر چادرهایشان اسیر بودیم تا اینکه گروهی از برادران ارتشی و سپاه سمنان و اصفهان، تکبیرگویان عراقی‌ها را محاصره کرده و آنها را به اسارت درآوردند و ما نیز آزاد شدیم و از شوق گریه می‌کردیم که خداوند ما را توسط رزمندگان اسلام یاری داده است

راوی: مرتضی قاسم پور، برادر شهید

بهاي مسئوليت

مصطفی در عملیات رمضان مورخ 1361/4/23 که با رمز یاصاحب الزمان ادراکنی در شرق بصره انجام شد حضور داشت و در همان عملیات در اثر اصابت ترکش خمپاره شدیداً مجروح و پس از ترخیص به علت وخامت جراحات جهت استراحت و ادامه مداوا، ایشان را به خانه فرستادند. اما مصطفی علی‌رغم توصیه دوستانش مبنی بر استراحت کامل تا بهبود نهایی، تنها 3 روز آن را، در کنار کانون گرم خانواده اش به سر برد و مجدداً بعد از این سه روز راهی جبهه‌های حق علیه باطل شد. هر چه فرماندهان و هم‌زمانش به ایشان گفتند؛ شما تا بهبودی کامل باید استراحت کنید. ولی مصطفی قبول نکردند و در جواب آنها گفت: « تا پیروزی انقلاب نباید برای ما استراحتی وجود داشته باشد، زمانی که



برادران من در جبهه‌ها دارند خون می‌دهند چگونه من در اینجا بمانم و استراحت کنم؟! » .

راویان : شهید بهروز کاکی و آقای مرتضی قاسم پور ، برادر شهید

توصیه به رفقا

(مصطفی گاهی به رفقا و مسئولین) توصیه می‌کرد که: « هر گاه از کارتان احساس خستگی کردید، به بهشت رضا و قبرستان خضر¹ واقع در خرم آباد) بروید و ببینید به قیمت خون چه عزیزانی به شما مسئولیت داده‌اند و وارث چه کسانی هستید! »

راویان : شهید بهروز کاکی و آقای مرتضی قاسم پور ، برادر شهید

خسته نیستم

در خط مقدم، تعداد زیادی از بچه‌ها مجروح و شهید شدند و از طرف عراقی‌ها آتش شدیدی منطقه را فرا گرفته بود به نحوی که هیچ‌کس و هیچ وسیله‌ای نمی‌توانست از جایش حرکت کند و اگر

حرکت مي کرد، فوراً او را به توپ و خمپاره مي بستند. اما مصطفي قاسم پور با يك تويوتا وانت « لڼكروز » مدام در رفت و آمد بود؛ هم آذوقه و مهمات را به نيروها مي رساند و هم نسبت به انتقال مجروحين و شهدا به پشت خط اقدام مي کرد. يك روز به بچه ها گفتم: مصطفي را نديديد؟ گفتند: الان رفت. گفتم: كجا؟ گفتند: خط مقدم. يكي از بچه ها گفت: فكر مي كنم رفت زخمي ها را بياورد عرض كردم قرار نبوده به جلو برود قرار بوده من ماشين را ببرم تداركات و مقداري جنس از جمله پتو و... براي بچه ها بياورم. به بچه ها گفتم: اگر مصطفي اينجا آمد به ايشان بگوييد: كارش دارم جايي نرود بعد از دو ساعتي مصطفي نزد ما آمد به ايشان گفتم: از كجا مي آييد؟ گفت: از خط مقدم مي آيم تعدادي مجروح و حدود 15 نفر هم شهيد



آورده بود. به مصطفی گفتم: شهدا و مجروحین را به پشت خط بیر و بیا با هات کار دارم بعد از مدتی کوتاه رفت شهدا و مجروحین را به پشت خط رساند و سریع دوباره برگشت، به مصطفی گفتم: شما این جا بمانید من می‌خواهم جلو بروم اما ایشان گفتند: من نمی‌گذارم شما جلو بروید من خودم می‌روم. هر چه اصرار کردم قبول نکردند خلاصه ما هر کاری کردیم که ماشین را از او بگیریم موفق نشدیم. به مصطفی گفتم: شما خسته اید بگذارید من به خط مقدم بروم. اما مصطفی در جواب گفت: نه من اصلا خسته نیستم شما باید این جا بمانید تا من بروم شهدا و مجروحین را بیاورم؛ به هر ترتیب رفت شهدا را آورد و بعد از آن هم دو سه تا سرویس دیگر هم رفت و شهدا را از خط به پشت جبهه انتقال دادند سرویس آخر رفت و برنگشت مدتی



در انتظارش ماندم ، از بچه ها پرسیدم کسی از مصطفی خبری ندارد؟! هیچ کس اطلاع نداشت. یواش یواش نگران شدم با ماشین خودم به طرف اهواز راه افتادم از پل که ردّ شدم متوجه شدم ماشین مصطفی کنار جاده ایستاده است هنگامی که نزدیک شدم دیدم از شدت خستگی روی فرمان خوابش برده است.

راوی : یدالله آدینه ،، هم‌رزم شهید



نماز جماعت

مصطفی در اکثر شبهای ماه مبارک رمضان دوستانش را جهت صرف افطاری دعوت می‌کرد. در منزل نماز جماعت برقرار بود، بعضی مواقع می‌دیدم که مصطفی پیش نماز است و دوستانش اینقدر او را قبول دارند که نمازشان را با او اقتداء می‌کنند. هر زمانی که نماز جماعت در منزل ما برپا می‌شد چون تعدادشان خیلی زیاد بود مهرکم داشتیم لذا جهت تهیه مهر به درب خانه همسایه‌ها می‌رفتم. از این که می‌دیدم مصطفی با دوستان مؤمن و انقلابی هم نشین می‌شود خیلی خوشحال می‌شدم.

راوی: مادر شهید



هم سنگری که رفت

فریاد شان به گوش فلک
گوشواره است

اذان که راز مگوی
منزله است

آنجا که عشق حکم فدایی
شدن دهد

بِرون منطق جاهل
چکاره است؟

پروانه اقتدا نکند جز
به شمع خود

مقتدای هزاران ستاره
است

خورشید روی نیزه به یک
عده یاد داد

سر شدن برای سرافراز
چاره است

خمپاره ای که آمد و هم
سنگری که رفت

ترین وظیفه ی جبهه نظاره
است

این کربلای چندم جانهای
خاک است

که جان پیاده و جانان
سواره است



سوگند خورده بود که
عطشان شود شهید

مدال نوکریش اشک پاره
است

سرباز زیر صفر حسینم
دگر نپرس

این که این پلاک چرا بی
شماره است

شاعر: پیمان طالبی



شهید مصطفی کرمی

پیـراهن پارـه زخم تن چـون
بـر روی زمـین برخاستن دوباره اش



پاسدار شهید مصطفی کرمی
در سال 1344 در روستای

گاوکش علیاء از توابع
شهرستان دلفان در
خانواده ای مومن و مذهبی
و زحمت کش دیده به جهان

گ شود. شهید مصطفی کرمی

تحصیلاتش را تا پایان مقطع ابتدایی
ادامه داد و به علت نبود امکانات
آموزشی و همچنین کمک به خانواده از
ادامه تحصیل محروم ماند. بنابراین
با کار و زحمت فراوان از همان کودکی
خرج و مخارج زندگی را تأمین می کرد.
شهید کرمی از عاشقان اهل بیت عصمت و



طهارت⁷ و نیز امام خمینی؛ بودند و با علاقه بسیار در جبهه شرکت می‌کرد، چندین بار برای دفاع از کیان مقدس ایران اسلامی به جبهه رفت. شهید عشقش را در جبهه‌ها پیدا کرده بود و با حضور گرمش به همراه همرزمانش از اسلام، ناموس و خاک پاک کشورش دفاع می‌کرد، هر بار باروحیه‌ای مضاعف به جبهه باز می‌گشت و این روحیه شاداب و زنده او امید و نیرویی برای خانواده بود. از خصوصیات بارز این شهید بزرگوار حسن خلق، سادگی، پرهیزگاری و تقوی، صبر و بردباریش و نیز خوشرویی و لبخند زیبای وی و... بود. روحیه مذهبی و شهادت طلبی او باعث گردید پس از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی در سال 1366 به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآید. خانواده محترمش یکی از دختران اقوام خود را به نامزدی



مصطفی در آوردند و قصد داشتند مراسم عروسی را برای وی برگزار کنند، ولی مصطفی به علت حضور در جبهه و شرکت در عملیات حاضر به انجام مراسم عروسی در آن زمان نشدند و آن را موکول کردند به بعد از انجام عملیات. شهید کرمی بعد از آن در جبهه حضور یافت و در عملیات نصر 8 که در منطقه گرده رش برگزار شد مجدداً شرکت نمود (عملیات نصر 8 اولین عملیات گردان حمزه سیدالشهدا شهرستان نورآباد دلفان پس از تأسیس آن بود). سپس همراه دیگر همزمانش در گردان حمزه سیدالشهدا سرمای طاقت فرسای زمستان استان کردستان را در ارتفاعات بلند گمبو سپری کردند. سرانجام پس از رشادتهای فراوان در تاریخ 1367/1/5 در عملیات بیت المقدس 4 در منطقه عمومی دربندیخان و در قلعه‌های رفیع شاخ



شمیران عراق، بر اثر ترکش خمپاره به وصال محبوب شتافت و با پرواز ملکوتی خود شربت شیرین شهادت را سرکشید و به راستی که مصطفی نامیده و برگزیده شد. سپس پیکر پاکش همراه پیکرپاک» شهید عزیز قاسم پور» بر روی دستان پرمهر و محبت اهالی روستای گاوکش علیاء تشییع و در کنار دیگر همزمانش در قریه مذکور در خاک آرمیدند.

تحمل سختی‌ها در عملیات

شب 28 / 8 / 1366 همگان برای شرکت در عملیات نصر 8 مهیا شدیم. مصطفی کرمی نیز همراه ما بود. تا اینکه به آب رودخانه‌ای بزرگ نزدیک گرده رش (منطقه عملیاتی) رسیدیم، قبل از عبور از آب رودخانه، (گرم کن) و پوتین‌ها و دیگر وسایلمان را در آوردیم تا در هنگام عبور خیس نشوند (دو طرف رودخانه حدوداً ده نفر طنابی را گرفته بودند تا در لحظه



عبور از رودخانه برادران رزمنده دست از طناب بگیرند و راحت تر به آن طرف رودخانه برسند) در هنگام عبور با يك دست طناب را گرفته بودیم و با دست دیگر لباسهایمان را، هر رزمنده ای به طریق مختلفی تعادلش به هم می‌خورد، من پاهایم روی سنگ‌های داخل رودخانه لیز خورد و توی آب افتادم و تمامی لباس‌ها و وسایلم خیس شدند، مصطفی يك لنگ از پوتین‌هایش را آب برده و... به هر حال بعد از عبور از رودخانه به جایی رسیدیم که تا غروب همان روز باید آن‌جا توقف می‌کردیم تا از دید دشمن در امان باشیم، هنگام نماز صبح بود همه رزمندگان یکی پس از دیگری نماز صبح را بجا آوردند. هرکدام لباس‌های خیس شده خود را روی سنگ‌ها گذاشته بودند تا خشک شوند. سپس هرکدام از بچه‌ها داخل پتوها و کیسه خواب‌های



خود رفته و خوابشان برده بود. نزدیک‌های ظهر بسیجیان گروه گروه دور هم جمع شده بودند، گروه ما که قریب به 12 نفر از اهالی روستای خودمان (روستای گاوکش علیا) که همه از اقوام بودند، دور هم جمع شده بودیم، هرکس از خاطرات خود در شب گذشته صحبت می‌کرد. مصطفی کرمی خیلی انسان متین و آرامی بودند، ایشان هم گفت: یکی از پوتین هایم توی آب رودخانه افتاده و آب آن را برد. علی رغم میل باطنی به مصطفی می‌گفتم: شما از این جا برگردید و در عملیات شرکت نکنید، ولی مصطفی حاضر نشدند برگردند. فرماندهان مربوطه هم با مصطفی صحبت کردند و به ایشان گفتند: ما راه دراز و طولانی در پیش داریم، لذا برای شما مشکل است که در ادامه مسیر با ما باشید، شما همین جا بمانید تا برادران رزمنده در گروه امداد شما



رابه مقرر گردان در پشت جبهه انتقال دهند؛ ولی مصطفی قبول نمی‌کردند. و می‌گفت: هر طوری شده با شما می‌آیم. لذا فرمانده محترم دستور دادند به هرطریقی که ممکن است مشکل پای برهنه مصطفی را بر طرف کنند. بعد از چند ساعت يك لنگه کفشی که با پای بی‌پوتینش همخوانی نداشت برایش آوردند. هر چند تحمل این لنگه کفش عوضی حتی برای چند دقیقه هم خیلی سخت بود ، ولی مصطفی کرمی حدود 5 الی 6 ساعت تا شروع عملیات نصر 8 که در منطقه گرده رش انجام گردید آن را تحمل کردند. بعد از عملیات و در حین برگشت از عملیات اطلاعی نداشتم که آیا کرمی لنگه پوتین مناسبی پیدا کردند یا نه !

راوی : طالب قاسمیان ، هم‌رزم شهید



خبر از شهادت

مصطفی در اواخر سال 1366 تازه از جبهه آمده بودند. رو کرد به من و مادرش گفت: مادر جان و عذرا خانم مطمئن هستم این بار که به جبهه بروم، دیگر زنده برنخواهم گشت و حتماً شهید می‌شوم، مادرش به او گفت: پسرم این چه حرفی است که می‌زنی خدا نکند اتفاقی برای تو بیافتد؛ ولی دوباره باز همان حرفها را تکرار کرد؛ و رفت خوابید. چند روز بیشتر از مرخصی مصطفی نمانده بود که کم کم وسایلش را آماده می‌کرد. دیدم مصطفی لباس سفید رنگی پوشیده بود و چهره اش خیلی نورانی شده است، به فکر فرو رفته بودم که مادرش رو کرد به من گفت: عذرا خانم به خدا قیافه مصطفی خیلی نورانی شده و این بار با دفعه‌های قبلی فرق می‌کند من هم مطمئنم این دفعه مصطفی شهید می‌شود.



مادر مصطفی را دلداری دادم و به او گفتم: به خدا توکل داشته باش، ان شاء الله که اتفاقی نمی افتد. ولی همان شد که خود مصطفی و مادرش قبلاً فهمیده بودند؛ مصطفی بعد از آن اعزام دیگر به خانه برنگشت، و این بار با پیکر پاک و آغوشه به خون خود بر دوش مردم با مهر و محبت رو ستای گاوکش غلیاء جهت خدا حافظی با مادرش تشییع و در کنار دیگر همرزمانش در قریه گاوکش علیا به خاک سپرده شد.

راوی: عذرا حسن پور، زن برادر شهید

گذشت و فداکاری

یک روز هنگام بازگشت از جبهه مصطفی را دیدم که چفیه به کمر بسته بود از او پرسیدم پسرم چرا کمرت را بسته ای؟! در جواب گفت: چیزی نیست مادر به جای کمر بند (فانوسقه) از آن استفاده کرده ام. به ایشان گفتم کمر بندت کجاست؟ مصطفی مجدداً جواب



دادند: مادر جان چون در جبهه نیروها زیاد هستند امکانات کافی وجود ندارد؛ یکی از همرزمانم کمر بند (فانوسقه) نداشت جهت رفع احتیاج این رزمنده کمر بند خود را به ایشان دادم تا از آن استفاده کنند. احساس خوبی در وجودم نمایان شد و به وجود چنین فرزندی افتخار کردم. آری مصطفی در منزل نیز چنین بود. بارها گذشت و فداکاری ایشان را بین اعضای خانواده علی الخصوص نسبت به خودم می‌دیدم....

راوی : مادر شهید



ایثار و از خودگذشتگی

برادرم يك ماه قبل از من همراه با چند نفر دیگر از اهالي روستاي گاوکش غلیاء که از لحاظ سني از او بزرگتر بودند به عنوان داوطلب بسیجي به جبهه کردستان منطقه سردشت اعزام شد. من و حدود 15 نفر دیگر از اهالي روستاي مذکور نیز يك ماه بعد از ایشان به جبهه کردستان (تیپ 110 شهید بروجردي) اعزام شدیم. چند روز بعد براي دیدن و احوال پرسي برادرم به منطقه سردشت رفتم. هنگامی که به محل استقرار رزمندگان رسیدم تعدادی از اهالي روستایمان که با برادرم هم‌رزم بودند را زیارت کردم بعد از احوال پرسي سراغ برادرم مصطفي را گرفتم آن ها گفتند: مصطفي در پست نگهبانی می‌باشد سپس ما به داخل چادرها رفتیم و مشغول صحبت با آنان شدیم مدت خیلی زیادی گذشت ولي



برادرم هنوز نیامده بود از اقوامان پرسیدم چرا مصطفی این قدر دیر آمد؟! آنها در جواب گفتند: مرتضی جان مدت پست نگهبانی مصطفی تمام شده، اکثر مواقع به جای دیگر برادران رزمنده از جمله ماها نگهبانی می‌دهد به خدا هرچه اصرار می‌کنیم که شما این قدر خودت را به زحمت نینداز ولی این بزرگوار قبول نمی‌کند و می‌گوید: شما پیر و ناتوان هستید و احتیاج به استراحت بیشتری دارید در عوض من جوان هستم و برایم مشکلی ایجاد نمی‌شود.

راوی: مرتضی کرمی، برادر شهید

آرزومندشهادت

اینک از شمعى جان نثار راه قرآن
 نوجوانى صادق و نوجوان امـ
 سوى علم و جان و دل بر علم و
 چون وطن گردید شد مصطفی با
 گوش به فرمان بهر جانبازی مدام

عاشق ذکر و
شد نشان تیر بی
او که شمع محفل
نوجوان سینه چاک
رفت گرمی، جنت
آرزومند شهادت
شاخ شمیران شد ز
اشک یاران در غمش
پر کشید همچون
جاودان شد، قرب

شاعر: سیدجعفر فیاضی



طلبه شهید سعید شهبازی



کبوتر خونین بال عاشق
، طلبه بسیجی شهید سعید
شهبازی در تاریخ 30 مهر
ماه 1350 در روستای
گاوکش علیاء در خانواده
ای مستضعف و مذهبی دیده
به جهان گشود بعد از

دوران طفولیت وارد دبستان شد و سپس
دوران ابتدایی را با موفقیت سپری
نمود. با وجود سن کم و جنه کوچکش
همکاری خوب و پر تلاش در امر کشاورزی
و دامپروری برای خانواده محسوب
می شد. اما شوق به معارف الهی و
تبلیغ‌های مؤثر و آموزنده روحانی
شهید حاج علیرضا قاسم‌پور، سعید و
سایر جوانان را به کانون‌های
علم‌اندوزی حوزه علمیه راهنمایی

می‌کرد تا با فراگرفتن اندیشه‌های ناب ولایی در محیط‌های حوزوی زندگی خود را به گونه‌ای دیگر رقم زنند. همین عشق و علاقه به علم و علما سبب شد که سعید از پدرش بخواهد تا او را به حوزه علمیه نورآباد معرفی و ثبت نام کند. پدر خواسته او را پذیرفت و سعید شهبازی در جرگه مبلغان دین مبین قرار گرفت. اواخر سال 1364 از طرف حوزه علمیه راهی زیارت حضرت ثامن‌الحجج⁷ گردید و در اوایل 1365 پدرش یکی از دختران فامیل را به نامزدی او درآورد لیکن سعید بلافاصله خواستار اعزام به جبهه‌های حق علیه باطل گردید و اظهار نمود که در مشهد مقدس ندایی او را به جبهه فراخوانده است. (نحوه آن در خاطرات ذکر خواهد شد) به هر حال چون خانواده قصد داشتند مراسم عروسی او را در همان ابتدا برگزار نمایند وی جبهه را بر



مراسم عروسی ترجیح داد و به اتفاق عده‌ای دیگر از اهالی روستا به ندای ملکوتی پیر جماران لبیک گفت و به سوی میادین نبرد شتافت. سرانجام صبح 65/2/25 در جبهه حاج عمران، تپه شهدا، گذرگاه عاشقان و عارفان از جان گذشته، سعادت ابدی نصیبش شده و به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمد. پیکر پاکش بر روی دستان مردم انقلابی روستای گاوکش علیاء تشییع و در کنار دیگر هم‌رزمانش در همان قریه به خاک سپرده شد.

قسمتی از وصیتنامه شهید سعید شهبازی

پدر و مادر، من با آگاهی و اعتقاد به جبهه می‌روم و امیدوارم که نگران بنده نباشید چون با دشمنان خدا می‌جنگم و سرباز اسلام هستم و من جبهه و جنگیدن در راه خدا را بر هر



امر دیگری ترجیح می‌دهم . برای من
ناراحت نباشید و به عبادت و تقوا و
نماز پایدار وفادار باشید.



حرف از شهادت

سعید در سال 1365 در محوطه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرستان نورآباد در اولین روز اعزام به جبهه و پس از پوشیدن لباسهای بسیجی صراحتاً اعلام داشت که بنده در این سفر شهید خواهم شد و برنخواهم گشت؛ این حقیر و دوستان دیگر او را دلداری داده و حرف های وی را جدی نمی گرفتیم، در طول ایامی که افتخار حضور در محضر این شهید والامقام نصیبم بود، همچنان از رفتن و شهادت صحبت می فرمود و چه شب های فراوان که در سنگر سوله ای در مقابل تپه شهدای منطقه جنگی و عملیاتی حاج عمران با وضو به دعا و راز و نیاز می نشست و صبا نیز ندای ملکوتی اذان سرمی داد تا اینکه در حدود ساعت 9 تا 10 صبح مورخ 25 / 2 / 1365 در سنگر شماره هفت منطقه مزبور به



آرزوی دیرینه خود رسید و در خیل
شهادی گرانقدر جای گرفت.¹

خواب شهید

در سال 64 از طرف حوزه‌ی علمیه به
مشهد مقدس رفتند. سعید پس از برگشت
اظهار نمود شب در خواب دیده سیدی به
او گفته است که در نگ جایز نیست،
باید به جبهه برود و بر همین اساس و
با اعتقاد کامل و راسخ خواستار
اعزام به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل
شد.

او جبهه‌ی جنگ را بر مراسم عروسی
ترجیح داد و در منطقه‌ی عملیاتی حاج
عمران با تیر مستقیم توپ به لقای
دوست شتافت.²

1. راوی: رضا قاسم پور، هم‌رزم شهید

1. راوی: مادر شهید.

الهام تولد و شهادت

شبی که قرار بود فردا سعید متولد شود، خواب دیدم یکی از طلبه‌های روستایمان (روحانی شهید حاج علی‌رضا قاسم‌پور که بعداً به فیض عظیم شهادت نائل آمد) يك فانوس به من داد. فردا سعید به دنیا آمد، زمانی که سعید بزرگ شد و راهی جبهه‌های حق علیه باطل گردید، شب شهادتش دوباره همان طلبه را به خواب دیدم او فانوسی را که سال‌ها پیش به من داده بود پس گرفت وقتی از خواب بیدار شدم خوابم را برای پدر سعید گفتم و شروع به گریه کردن نمودم. همسرم به من گفت: چه خبره که داری گریه می‌کنی؟!

گفتم: یاد سال تولد سعید افتادم. در شبی که حاج علی‌رضا فانوسی را به من داد و دیشب بعد از چندین سال دوباره فانوس را از من گرفت و رفت. من یقین دارم سعید شهید می‌شود.



فردای همان روز خبر شهادت سعید را
به ما دادند...¹



خوابی در اسارت

سال 1362 در عملیات خیبر اسیر شدم. در یکی از روزهای ماه مبارک رمضان سال 1365 خواب دیدم که از دنیا رفته‌ام. وقتی خواستند مرا درون لحد بگذارند به رسم تدفین مرده‌ها جسد مرا سه مرتبه زمین گذاشتند. در این حین گفتم: اجازه بدهید من کار دارم دستم را از درون کفن بیرون آورده و فریاد زدم: ای مردم من فلانی هستم، مردم خیلی در دنیا زندگی کردم، در این دنیا چیزی پیش نفرستادم. شما بیایید مدیون فرزندان خود نشوید. شاید کسی بخواهد جبهه برود و شهید شود، جلوی کسی را نگیرید. دستم را پایین آوردند و درون لحد انداختند. سنگ‌های پایین لحد را گذاشتند، پدرم آمد و آخرین سنگ را زیر سرم گذاشت و خاک روی قبر ریخته شد. دیگران با هم خداحافظی کردند و رفتند و من یک شب



منتظر ماندم طبق آن چیزهایی که شنیده بودم سراغم بیایند و مرا عذاب قبر کنند، ولی بعد از يك شب انتظار کسی به سراغم نیامد. صبح شد پایین پایم مثل چاهی باز شد خیلی روشن بود از آنجا دیدم دریایی خیلی زلال و پاک در حال حرکت است. ستون‌های بزرگی داخل این آب بود رفتم به یکی از ستون‌ها حلقه زدم. پریشان بودم، ده، دوازده نفر در قسمتی داشتند شنا می‌کردند. چیزی حدود 20_15 متر آن طرفتر 3 نفر شنا می‌کردند. یکی از آن‌ها تقریباً تا ناف از آب بیرون می‌آمد و دستش را تکان و به من اشاره می‌کرد که بیایم. نگاه کردم دیدم طلبه عزیز سعید شهبازی است. (آن زمان که در اسارت بودم از شهادت بی‌اطلاع بودم) به من گفتم: چرا ناراحتی؟! گفتم: دیشب شهید شدم، اما کسی نیامد مرا عذاب قبر کند. خندید



و گفت: شهدا این طوری هستند، من هم وقتی شهید شدم کسی مرا عذاب قبر نکرد. در همین حال بودم که رفیقم جهت نماز صبح مرا از خواب بیدار کرد. درحالی که گریه می‌کردم رفیقم گفت: چه خبره گریه می‌کنی؟! گفتم: خواب دیدم که پسرداییم سعید شهبازی شهید شده است. این خواب گذشت تا اینکه در سال 1367 نامه‌ای از طرف پدرم به اردوگاه اسرا به دستم رسید؛ در آن نامه قید شده بود که سعید همسفر حاج علی‌رضا شده است. من در ایران بودم که حاج علی‌رضا به شهادت رسیده بود، خیلی ناراحت شدم و... بعد از آزادی زمانی که به ایران رسیدم، همان روز اول پرسیدم سعید کجاست؟! گفتند شهید شده، پیش مادر و پدر سعید رفتم، از آن‌ها سؤال کردم، سعید کی شهید شده؟! گفتند: 19 رمضان به شهادت رسیده، دقیقاً من



خواب را در ماه مبارك رمضان دیده
 بودم و این از رؤیاهاي ملكوتي بود
 که جایگاه شهدا را خداوند از این
 طریق به ماها نشان می‌دهد.¹



¹. راوی: حاج شیرعلی شهبازی، پسر عمه شهید

بوی غربت

یاد دارم، صبح، ماتم زد
برایست، ای شهید

تپه می‌مرد از عزایت،
جبهه قلبش می‌تپید!

آسمان هم، مثل کوه «حاج
عمران» داغدار

قطره‌قطره، بغض و آه از،
گونه‌هایش می‌چکید!

روی تابوتت، مقدس مرگی
«احلی من غسل»

گرد و خاک سنگرت بر،
صورت و سر، می‌کشید!

قلب‌مان جنبدید، مثل آن
ککله جنگ‌جویات

زیر ترکش‌های غم از،
سینه‌هامان، می‌رمید!

مانده‌ام با، خاطراتی
تلخ و پر اندوه و رنج

اشک مادر، آنکه داغ
رفتنت را، می‌شنید!

حزن و هق‌هق، درد
تاوهای سرخ آفتاب

الوداعی سخت، کز آن،
بوی غربت می‌وزید!

یافتم در، بادگیری سبز
و پر از، خاک و خون

آرزویی کز تولد، در
وجـودت، می‌دمید!

در تَهَجُّد، حُسْنِ خُلُقِ و کِفِّ
نفس از، خُبث و غَدْر

اسوه بود این، راد مرد
عارف و پاک و عمید

با سعادت رفت و ایمانی
که «حوزه» می‌شناخت

لاله‌ای که، وسعت
روض‌الجنانش، کس ندید!

رفته بود از «سدر مخضود
و معین» گیرد نشان

ماء مسکوبی چشید و ظِلُّ
مَمْدود آرمید!

ما همه، مدیون زخم و خط
و خون هر شهید

ای مسلمانان، مبادا،
راهشان را، کج روید!



روز حشرت، گر شفاعت
خواهی از جان، هوشدار

با سلامی بر محمد6 انتظار
فاتحه دارد سعید!

شاعر: رضا قاسم‌پور ، هم‌رزم شهید



شهید علی قاسم پور



ستوانیکم شهید
 علی قاسم پور در
 تاریخ 1356 / 10 / 1
 در روستای گاوکش
 علیا از توابع
 شهرستان نورآباد
 دلفان؛ در یک
 خانواده مومن،

مذهبی، انقلابی و زحمت کش دیده به
 جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و
 راهنمایی را در مدارس روستای محل
 تولد گذرانید؛ برای ادامه تحصیل در
 مقطع دبیرستان به شهرستان خرم آباد
 عزیمت نمود، سپس دوره متوسطه را در
 دبیرستان حبیب بن مظاهر با موفقیت
 طی کرد؛ بدون وقفه در سال 1377 در
 رشته برق صنعتی دانشکده فنی شهید



مدنی خرم آباد پذیرفته شد و در سال 1379 مقطع کاردانی را در رشته مذکور به اتمام رسانید. در کنار تحصیل در کارهای کشاورزی به خانواده کمک می‌کردند. در ایامی که در روستا حضور پیدا می‌کردند با پایگاه مقاومت بسیج شهدای گاوکش همکاری مستمری داشتند. بعد از اتمام تحصیلات خدمت مقدس سربازی را در کسوت نیروی انتظامی در راه آهن مسیر سپیدشت و اندیمشک به انجام رسانید؛ بعد از طی دوران خدمت زیر پرچم، در سال 1382 به استخدام نیروی انتظامی درآمد و در همان سال در دانشکده افسری در رشته راهنمایی و رانندگی پذیرفته شدند؛ پس از طی دوره تحصیل، مدت پنج سال به عنوان کارشناس راهنمایی و رانندگی در پلیس راه استان قم انجام وظیفه کرد. در تاریخ 1384/5/17 به مناسبت سالروز میلاد با سعادت حضرت علی⁷ ازدواج

نمود و حاصل این ازدواج يك فرزند
 دختر بود؛ که بر اساس علاقه‌اي که به
 اهل بیت عصمت و طهارت⁷ داشتند نام
 او را فاطمه گذاشتند. شهید قاسم پور
 انسانی متقی، خداترس، وارسته،
 تاثیرگذار، متین، باوقار، خوش خلق،
 محجوب، باسعه صدر و درک و فهم عمیق
 بودند. در کارش تعهد، تخصص و خلوص
 نیت داشتند. همه این صفات در گفتار
 فرماندهان، همزمان و آشنایان این
 شهید والامقام پیداست که تعدادی از
 این گفتارها و خاطرات در پی
 می‌آیند... از خصوصیات دیگر شهید
 قاسم پور؛ ایمان و اعتقاد، ایثار و
 از خود گذشتگی، صبر و اسقامت، صداقت
 و درستکاری و... را می‌توان نام برد.
 یادآوری می‌نماید ذکر خصوصیات اخلاقی
 و رفتاری این شهید از زبان
 فرماندهان، همزمان و دوستانش
 شنیدنی تر است. عمده خدمت این شهید



بزرگوار در شهر مقدس قم بوده ولی به علت روحیه ایثار و فداکاری ای که در وجود ایشان بود در شهریور ماه 1388 جهت خدمت در مناطق حساس و محروم درخواست انتقال به استان سیستان و بلوچستان می‌دهند تا زمان شهادت حدود پنج ماه در استان سیستان بلوچستان خدمت نمودند. سرانجام بعد از 7 سال خدمت صادقانه به نظام مقدس جمهوری اسلامی و مردم شریف ایران در شامگاه 1388/10/27 در حین انجام وظیفه توسط منافقین و اشرار کوردل در منطقه نوک آباد خاش از شهرستانهای استان سیستان و بلوچستان هدف رگبار گلوله قرار گرفته و به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. پیکر پاک و مطهر ستوانیکم شهید علی قاسم پور پس از انجام مراسم رسمی و تشییع در استان مذکور، ابتدا با هواپیما به استان تهران و سپس با آمبولانس به شهرستان

دلفان انتقال داده شد. پیکر مطهر این شهید گرانقدر در تاریخ 1388/10/29 پس از انجام مراسم رسمی توسط نیروی انتظامی شهرستان دلفان بر روی دستان خونگرم و صمیمی مردم شهید پرور و همزمانش در شهرستان مزبور تشییع و سپس به زادگاهش (روستای گاوکش علیا) منتقل و مجدداً بر روی دستان با محبت اهالی روستا تشییع و با عزت و عظمت در جوار دیگر شهدای روستای گاوکش علیا به خاک سپرده شد.



اهمیت به نماز

در طول خدمت، نقل و انتقالات زیادی داشته و داریم. ویژگی کمتر افرادی در ذهن من باقی مانده که اگر اینچنین اتفاقی بیافتد چیزی یا خاطره‌ای برای گفتن داشته باشیم؛ اما ستوانیکم علی قاسم پور ویژگی‌های برجسته‌ای داشتند که خودم از نزدیک شاهد و ناظر بودم؛ ایشان انسان خیلی مومن، متدین، باتقوا و صبوری بودند. خیلی دغدغه نماز، روزه و عبادت داشتند. انجام واجبات و ترك محرمات را به خوبی رعایت می‌کردند. به نماز اول وقت خیلی اهمیت می‌دادند. زمانی که به عنوان افسر کارشناس به همراه تیم اعزام می‌شدند طوری و قتش را تنظیم می‌کردند که برای نمازشان مشکلی ایجاد نشود.

راوی : سرهنگ فریدون ترکاشوند، فرمانده پلیس راه استان قم

تعهد و تخصص

در مراسم روز هفتم شهادت ستوانیکم شهید علی قاسم پور شخصی نزد من آمد، خود را مدیرکل راه و ترابری استان قم معرفی کرد و اظهار کردند من دینی نسبت به این شهید والامقام داشتم لذا خواستم با حضور خود در این مراسم و بیان خصوصیات خوب این شهید دین خودم را نسبت به ایشان ادا کرده باشم. ایشان گفتند: چند سال قبل، پس از يك تصادف منجر به فوت در آزاد راه قم - تهران ستوانیکم شهید علی قاسم پور به عنوان کارشناس راهنمایی و رانندگی در صحنه حاضر شدند. پس از ترسیم کروکی حادثه و بررسی‌های لازم، نظر کارشناسی خود را مبنی بر مقصر بودن اداره کل راه و ترابری استان قم به دلیل انحراف ماشین به سمت شانه خاکی و پایین بودن شانه خاکی نسبت به آسفالت جاده، اعلام کرده



بود؛ پس از مراجعه به ایشان از او درخواست کردم با توجه به این که طرف شما ارگان دولتی است، نظر خود را تغییر دهند. اما ایشان جواب رد دادند و گفت: علت تصادف؛ بالا بودن آسفالت از سطح شانه خاکی بوده لذا به دلیل عدم هم سطح بودن آسفالت و شانه خاکی که ایجاد آن هم از وظایف اداره کل راه و ترابری می‌باشد شما را مقصر حادثه دانسته ام؛ سپس گفت: من نظر خود را با ملاحظه قانون و بر اساس تخصص و اعتقاد خود به عواقب اخروی اعلام نموده ام. بعد از این که ما نتوانستیم نظر ایشان را عوض کنیم، پرونده جهت سیر مراحل بعدی به مراجع قضایی کشانده شد ما به دفاع از اداره کل راه و ترابری درخواست کارشناسی مجدد توسط کارشناسان دیگر کردیم ولی در نتیجه هم فرمانده پلیس راه استان قم و هم دیگر کارشناسان



نظر قاسم پور را تایید کردند. سرانجام اداره کل راه و ترابری استان قم توسط مراجع قضایی محکوم به پرداخت دیه و خسارت شد. از این رو با آگاهی از خبر شهادت ایشان دریافتم که واقعا این انسان متعهد و متخصص، لایق شهادت بودند.

راوی : حجت الاسلام علی حاتم پور

به نقل از مدیرکل راه و ترابری استان قم

شجاعت و درایت

در يك صحنه علی با عث توقف يك خودرو شدند که با سرعت بالایی در اتوبان در حال گذر بود بطوری که ما تصور کردیم علی با خودرو برخورد کردند، من ابتدا نسبت به ایشان ناراحت شدم و به وي گفتم: چرا این کار خطر ناک را انجام دادید؟! ولی ایشان با صبر و حوصله ویژه ای که داشتند گفت: اگر من این کار را نمی‌کردم این ماشین آن چند نفر زخمی



را لیه کرده بود. ما در این حادثه به شجاعت، درایت و بصیرت ایشان غبطه خوردیم.

راوی : سرهنگ فریدون ترکاشوند

فرمانده پلیس راه استان قم



انجام وظیفه

یک روز علی تعدادی چک پول که مبلغ آن‌ها حدود 60 میلیون تومان بوده در سطح جاده پیدا کرده بود؛ از طریق شماره موبایلی که در داخل کیسه چک پول‌ها بوده با صاحب پول تماس برقرار می‌کند و ضمن رعایت نکات حفاظتی به صاحب پول می‌گوید ما مقداری پول پیدا کردیم با دادن نشانی بیا آن را از ما تحویل بگیر. موقعی که صاحب پول گمشده، حضور پیدا می‌کند با دادن نشانی، شهید قاسم پور چک پول‌ها را در اختیار او قرار می‌دهد. برای این که صاحب پول وجهی به ایشان ندهد بلافاصله محل را ترک می‌کند. صاحب پول چندین بار با ایشان تماس می‌گیرد و تقاضای تحویل مقداری پول به عنوان پاداش و قدردانی از زحمات ایشان دارد، ولی علی در جواب او می‌گوید: من به وظیفه شرعی و قانونی



خود عمل کردم و هیچ توقع و چشم
داشتی از شما ندارم..

(مطلب فوق در نشریه: ماهنامه نگهبان
انقلاب اسلامی (ارگان نیروی انتظامی) سال 15
شماره 100 مرداد 1386 صفحه 47 به چاپ رسیده
است)

راوی: سرهنگ فریدون ترکاشوند، فرمانده پلیس راه استان قم

چهره‌ی نورانی

چند ماه قبل از شهادت برادرم
(ستوانیکم شهید علی قاسم پور)،
ایشان به مرخصی آمده بود. همراه
شهید با چند نفر از رفقا جهت تفریح
به سرخ کوه (کوهی در بالای روستای
گاوکش علیاء) رفتیم. نزدیک غروب چند
نفر دیگر از دوستان به ما ملحق
شدند. زمانی که به ما رسیدند یکی از
آنها آقای محسن شهبازی بود؛ بعد از

سلام و احوال پرسى پيش على رفت به او گفتند: چهره ات نوراني شده ! سپس همه را صدا زد و گفت: همه بيايد چهره على نوراني شده، احتمال دارد شهيد شود، پس پيشاني‌اش را ببوسيد. ابتدا خودش پيشاني على را ببوسيد و به همه ما سفارش كرد كه شما هم پيشاني على را ببوسيد. ما حرف آقاي شهبازي را به شوخي گرفتيم. زماني كه خبر شهادت على را به ما دادند، ياد حرف آقاي شهبازي افتادم. چند روز بعد از مراسم خاكسپاري آقاي شهبازي با چند نفر ديگر به منزل ما آمدند از ايشان پرسيدم يادت هست چند ماه پيش گفتي چهره على نوراني شده احتمال دارد شهيد شود؟ گفت: بله. مجدداً از او پرسيدم شما بر چه اساسي آن حرف را گفتيد؟ ايشان در جواب گفتند: هنگامي كه آن روز به سمت شما مي‌آمدم از فاصله دور شما را ديدم،



طوري كه هيچكدام از شما را نمي‌شناختم ولي يك نفر از ميان شما خيلي نوراني بود؛ چشم از او بر نداشتم تا اين كه نزديكتر شدم، متوجه شدم آن فرد نوراني علي آقا است. بر اين اساس به ايشان گفتم چهره ات نوراني شده ..

راوی : رضا قاسم پور ، برادر شهيد

لايق شهادت

ستوانيكم علي قاسم پور افسر راهنمايي و رانندگي استان قم بودند. قبل از اينكه درخواست انتقال به استان سيستان و بلوچستان بدهند با هم صحبت كرديم. علي گفت: مي‌خواهم بروم جاي محرومي خدمت كنم در نظر دارم يا به استان خوزستان و يا به استان سيستان و بلوچستان بروم. هرچند مسئولين محترم استان قم نمي‌گذارند انتقالي بگيرم، ولي اگر موفق شدم موافقت مسئولين را جلب كنم



به نظر شما کجا را انتخاب کنم. به ایشان گفتم: اگر همان استان قم خدمت کنی بهتر است، ولی اگر خواستی انتقالی بگیری بهتر است استان خوزستان را انتخاب کنی، چون استان سیستان و بلوچستان هم برای رفت و آمد دوراست و هم مناطق خطرناکی دارد؛ ضمناً آن جا امنیت کافی را ندارد. علی آقا گفتند: هر چه خدا بخواهد همان می‌شود؛ اگر لیاقت داشتیم شهید می‌شویم. شهادت لیاقت می‌خواهد. به علت روحیه ایثار و فداکاری‌ای که در وجود ایشان بود در شهریور ماه 1388 جهت خدمت در مناطق حساس و محروم، استان سیستان و بلوچستان را انتخاب و سپس به آن جا منتقل گردیدند و تا زمان شهادت حدود پنج ماه در استان سیستان و بلوچستان خدمت نمودند. سرانجام بعد از 7 سال خدمت صادقانه به نظام مقدس جمهوری



اسلامی و مردم شریف ایران در شامگاه 1388/10/27 در حین انجام وظیفه توسط منافقین و اشرار کوردل در منطقه نوک آباد خاش از شهرستانهای استان سیستان و بلوچستان مورد هدف رگبار گلوله قرار گرفتند و به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

راوی: محمد قاسم پور، دایی شهید

دلیل

یادت می آید آن روز، صد
لاله چیده بودی

دفعه هم تو از من زودتر
رسیده بودی

هر بار در نگاهت طوفانی
بی صدا بود

عشق او به قلبت نقشها
کشیده بودی

گلزخمهایت انگار،
سوغاتی تو بودند

آخر تو آن دردها را با



شوق چشیده بودی

آن روز دو چشمت آرامشی
دگر داشت

گویی که از لب یار،
چیزی شنیده بودی

با من بگو مسافر، از آن
یقین قلبت

شاید بفهمم آن روز، آخر
چه دیده بودی

گویند که باز با باز با
هم پر گشایند

این است دلیل آنکه بی
من پریده بودی؟

هر روز از مزارت، بوی
عشقت روان است

عشقی که با بهای جان
خریده بودی
شاعر:



تصاویر شهدا





شهید مراد ابدالی در صف نمازگزاران نماز جمعه تهران

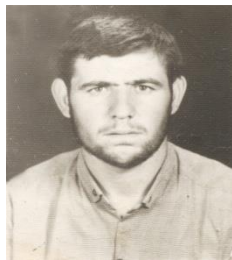




شهید نجف جابری در صف نمازگزاران نماز جمعه تهران

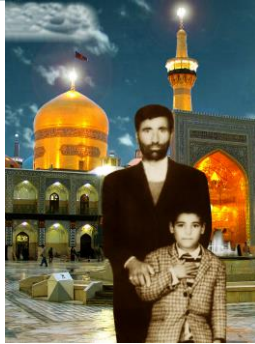


شهید مصطفی کرمی





شهيد علی قاسم پور



شهيد عزيز قاسميان (قاسم پور) در کنار پدر - 1351 حرم امام رضا (ع)



شهید مصطفی قاسم پور در جمع بسیجیان



طلبه شهید سعید شهبازی در حوزه علمیه شهرک امام (ره) دلفان





طلبه شهید حاج علیرضا قاسم پور در جمع مبارزین سرکوب کننده غائله
کردستان

